







تأليف وطرايف  
١٨٩

214



بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد و آل محمد

بعد ادای لطایف تحمیدات الهی و دو طایف صلوات حضرت سالت بنامی شیخ  
مصدّق عن التاجی جنین گوید فقیر و سستی بنام علی ابن الحسن الواعظ الکاشانی  
الشیخ المصلی اید الله بالطف الخفی چون در شهر بستند مع دشمن و ستمانه را  
تحریر فرموده کار و تقدیر علی و چهار بعد خلاص و نجات از حبس پس ساله شهر را تحویل  
نمود و اینصفت است که در حدیث آمده است که از جبال غربت این عبود افتاد و در  
دیا جمعیت انوار شرفیست سلطان عالی شان خانی جوهره اهل سلام و ایمان  
نامی ظلمت ظلم و عدوان السعین من الله السعان فقیر الدود و طهر المکرم شاه  
محمد سلطان خلدی علی عواطفه علی مفارق العالمین به الد زمان و دست و ادر  
و در این اوقات میمنت است از خلاص از درکات تیره ان و ترقی درجات خصال  
روی خود بدین نوازی نوازیست و نظم چون در غنیمت که حساب کالی و ستم است این فصل  
خالی است غنیمت و منکم علی لود و غنیمت حسن بدین ملک چون بهست بخند که است  
خلد صافند از غنیمت و غنیمت بخند از سر خد را که از غنیمت سلطان و غنیمت

سرای حکم آنکه سران مع العلیه الکنت سر هزار عشرت برار عشرت موی  
 ز حبش ریده بنخت چاه رسیده بقدر دولت شاه محمد امین روی زمین امان  
 اهل نمان که در کینه کمرش حق راست مبرج و مقصد بدان خدای کبر و ظاهر است  
 حمد و شایان جهان کز این بدست و جای مجد و حق عهد یک بر حق و امان  
 برون مقدر مستحسان مجد و با نیامی معظم با صفای کرم حق معرفت عالم و اول  
 و الحمد لله رب العالمین علی و اعلی بحق ال محمد و غیرت احمد و اول  
 بحضرت سلطان کشیدنی و اجمع و ایا دیگرند است میل شد انداخته نمودم و ایا  
 هزار شکر خدا را هم شد و دولت او جا و من کبی و ده ده و صد و شکر خدا را با حق علم  
 امامان و ایا و حق سلطان بان برادر ارشد ابوالفضل امیر کبر و ایا اعلای کز دست  
 قاعده بیدار مجد کشته محمد و ایا و اول کرم و فضل مشرف از کمال است  
 بقدر چاه موی و چون خادمان ان عتبه علیه و ساکنان ان سده و سنده را جامع  
 فصلی که می شود شهابی و بیست و یازده و کون بصورت خدمت ایشان بر غنیمت  
 تا مشرف شایسته و در ان اشایر محمد و شرف و در خاطر فخر و کرامت که بر این  
 اقران ایشان و ایا نیان از لطایف از مات از قبل این جمع کز و تبار و  
 و نود و نوزاد از شایع طبع و بحر طراز سخن بردار از پیش از این فرام او و بعد از  
 که مطابق ان سبب از با و خرج و شایع و باعث است از ضرب طایفه و سنده و ایا  
 فراغ از ان نظام امور طوائف و ایا و سود که از از حاکم خامی عام و موجب کمال لطیف

در بیان لطایف و طرائف حکایات و طرائف حکایات کفایت می نماید  
 و اگر از تعداد بیشتر و غبار و غش بر اینست ضمیر منجمد جام جهان نمای عالم صغیر و خستیده  
 بدان لطافت تحت افزا بر داند و مسهور و محو فرماید و شرح بر کلام و معنی در این  
 و همه اندر موی دانی و غیور و فرمودم <sup>نظیر</sup> نظر کردم چشم عقل و نه بر ندیدم نیز خاستی  
 معانی <sup>نظیر</sup> نمود و دید و بر دوز و نکس بر مقامی را مقالیه زمانی بحث علم  
 در شش شریک که نه نفس است از کماله زمانی شعور و شریک و لطایف که حاضر و ابدا  
 دفع ملاحظه خدمت آنکه ذات بی مثالش نگردد هرگز از حال بهائی و جانی ملک  
 و این لطایف و طرائف حکایات که نتایج طبع در آن اعلی فضل و ادب است  
 و با این سیمه لطیفان محفل قدس و مقبول از زبان مستقیمه حریفان و دانشمندان  
 اند و قریب مجتبی امله من کرم لا یجیب و را من هر ساله که می آید  
 بطایف و طرائف چهارده باب شده و بنای بر این هر چند فصل قرار داده و الله  
 ولی الرشد و منه السداد و الیه العاد و فیرت الواب این است باب اول  
 در بیان استجابات اج و ذکر بعضی از مطالبها که حضرت خیر علی الله علیه و السلام  
 اصحاب فرموده اند <sup>نظیر</sup> هم در ذکر بعضی از لطافت شریفه و حکایات لطیفه ای  
 معصومین صلوات الله علیه علیهم اجمعین با خواص خلش باست و چون در ذکر  
 حکایات لطیفه ملوک و حکام و طرائف ائمه سلاطین <sup>نظیر</sup> باست و در ذکر طایف  
 امر و مقرران و طرائف در او و اباب و این است <sup>نظیر</sup> در طایف ادبایان و

151

[illegible]

مشاور مشی عبد الله بن جعفر بن عمارت کشفه بدم ای احمدی که مزاج شکر از

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کرده شد و یکن مزاج مزاج حق بود و هم می گفتند که

آنکه که شکر از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بکلی گفته هرگز شکر رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم طاعت نکردم الا الله در روی من تخم نه و صحبت رسیده و تخم نه

از همه خلاص شستم و خوشتر بود از آب طلا و هر مردمان که از رسیده بود و دیگر ثابت

که روزی فعیس از کبار صحابه گفتند یا رسول الله تو با مزاج بسیار مسکنی یعنی این مزاج

من از معصیت نوت نمی نماید محضت فرموده ای لا اقول الا حق الا حقا برستی که من

نوم که سخن دانست و من فرموده ای من سجد نمودم از مزاج شکر از انکه که گفتو ثابت شده

محضت و ای بر کسی در حق گوید باید ان سبب را بخندد و در بار فرموده ای بر

و ای بر روی علی گفتند این حدیث را نیست بران اگر کسی مزاج بسنی راست و در بار

بخندد مزاج باکی نیست و اگر چه حدیث دارد شده ای در مزاج بخندد بار در روی خود مراد است

مزاج  
شکر  
رسول  
الله  
صلی  
الله  
علیه  
و آله  
وسلم

مزاج

الحمد لله

آنکه خندان فرج کند که از حد بخوبی پیش روی بیرون آید و شمع قریب این حد تا رسد سرود  
 شد چو عیسی با شمع خندان و شگفت که از غریبه تر نشانی و گرفتار خندان و در مطایبه  
 حضرت باد می خیزد کرم الله وجهه از معنی فضل استماع افشاده و الله اعلم بصوت بهر که بستاند  
 در کتابی معتبره دیده ام که در روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیرالمؤمنین  
 علیه السلام در میان خود فرمایند که حضرت پیغمبر نیاید از دعوت آدمی خسته اگر ایشان وی می بیند  
 چون فراتر می رود پس حضرت از خسته بیدار می شود و پیش از آنکه دست می برد پیش حضرت  
 بسبیل فرج می بخیزد که گفت ای کاش می دانستی یعنی هر که در دهنه بسبب ایشان از خسته  
 لا بسبب بخورند است حضرت آید در جواب فرمود من اکل خبواذ فلو اکل ایضا بهر آنکه در  
 دانه خدای گردد خود زنده تر است از جلد با سفاک حضرت نسبت به حضرت امیرالمؤمنین و ابوتراب  
 نیست نه در پیش پادشاهان و کما قول در کتب این نیست منظر سعد و اول در صحیح بخاری و مسلم آورده  
 ام پس این کما است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و جبرئیل می خواند که از زبان پادشاه و حضرت فرج  
 با این نام خوانده می فرمودان شده ای از پیش پادشاه که حضرت حضرت امیرالمؤمنین با این نام خوانده می  
 گفت فریاد حضرت نبی ز فاطمه زهرا علیه السلام در آمد و امیرالمؤمنین را فرمود که بر سر علم که است  
 گفت میان من و او سخن واقع شده بر من خشم گرفت و پیش من قیلوله نکرد معطر  
 خواب چاشت آنکه نیدام می است حضرت کس که نشاند تا خبری از آن سرود و آنکه در سجده  
 و بر زمین نیک کرده و حضرت به روی رفت و باز از آن کس که گفت تا وی نیک و خفاک آید  
 شده بشود وی بر سر و دست مبارک آن خاک را از خشت به روی وی می میگرد و از روی  
 بنیاد

میفرموده قیام با ترازب قیام با ترازب قول محمد و صاحب کشف الغطاء از مناقب ابوالموثر غفر له  
 روایت ابن عباس اولی از محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دو سال از هجرت میمان در مدینه و آن  
 عقد موافقت است و میان یهود و نصاری و بنی نضیر و ادوی حضرت امیر مکه و ادوی  
 دعبل بن ابی ابراهیم بنده و مسجد بر روی آن در دهان حواریت در آنجای هویدا بود و یک نیکو  
 شده بود امیر دین جوئی در آن مسجد بر روی آن در دهان حواریت در آنجای هویدا بود و یک نیکو  
 نماز جوئی بنویس حضرت را از هر روز که بود و چنانکه در آن حضرت از آن غایت دیدن بود است  
 ای دانست که محل شهادت از حضرت در آن شهادت بود و یک نیکو با یافت در حواریت و شهادت  
 نشانی از شهادت و چنانکه در آن شهادت با یک نیکو در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت  
 از آن شهادت با یافت در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت  
 مؤمنی الا انما است از حواریت با یک نیکو در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت  
 خود و خود را در حواریت با یک نیکو در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت  
 امیر جمال الله و الدین عطاء الله الحسنی الحمد لله علیه و سلم در دهان حواریت و شهادت  
 او و یک نیکو در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت  
 حضرت امیر ابو تراب است که از آن شهادت با یافت در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت  
 بودیم در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت  
 صلی الله علیه و سلم بر این شهادت با یافت در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت  
 آنکه در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت با یافت در حواریت و شهادت

که بر کفایت

که به نیتش در آن گشت گفت ای بابا رسول الله فرموده است که هر کس که از من می آید  
 سلام بفرستد من هم او را می گردانم و می گیرم و اگر کسی از من نپرسد بخون نوزد کند این را گفت  
 من بپرست ای بابا رسول الله که در مزارع حضرت امام حسن رضی الله عنه بپرست  
 که حضرت علی علیه السلام در حال غزوت حضرت امام باقر علیه السلام میفرموده و این سخن  
 را از زبان مبارک خود می شنیدم و چون امام حسن سفری را با آن حضرت فرموده و خندان و جوانان  
 می رفتند و می بردند و از آن شباهت سبزه رفته حضرت رسول می آید علیه السلام امام حسن  
 را در میان آن می برد و مثل مبارک خود را می نمود و از این طرف می آید می برد و در میان آن  
 را گفت نعم الکرم کتبنا بکلام جنتی که است که سوار شد ای پسر عورت فرمودم که  
 ای پسر عورت که است و در میان ما آمده و از آن شباهت که در میان آن حسن را می شنید  
 و در میان آن را می شنیدم که گفت ای جد بزرگوار من می آیم که بر شتری سوار شوم و هر وقت  
 حفری می شود که من شتر را می شنوم امام حسن گفت نجابت بخوابد پس حفرت بر بروی  
 مبارک حفرت زد و از این گوشه حفره تا آن گوشه حفرت و وقت حفرت می شنید  
 شنید و در آن حال حفرت می شنید ای جد بزرگوار شتر را می شنید و مبارک و شتر من مبارک  
 حفرت می شنید که در حفرت می شنید و او فرمود که این مویشا مبارک شتر تو باشد پس  
 هر کس که حفرت شتر گرفت حالت و کیفیت حفرت را که گفت باز امام حسن  
 گفت ای جد بزرگوار شتر را می شنید و از زیر بارند و حفرت می شنید و حفرت می شنید  
 از هر سخن که گفت نجابت عظیم روی نموده و او را زبرد داشت که حفرت درین وقت میرشد از



سعدۃ المصنوعین یک مجوه طاهره منجی صلی اللہ علیہ وسلم رسانید و گفت یا رسول اللہ  
 نگاہ دار که یک مغفول تو در دایه صحت و کمالی معفویت ای محبوس در این دایه باوج  
 رسانید بجزت اسبالت که اگر نگاہ در یک مغفول کنی یعنی از این و ازین از خودت خلاص بماند  
 و طغفات بهفت گانه و درخ ابد اللہ بالا خایه بماند و موله ناجیل الدین در دایه صحت  
 درین معنی فرموده نظر از نگار کنی که چون شتران مبارک من مبارک است کاروان مبارک  
 است کاروان شتران که عفت کند در ستر صدق کف کند هر دو جهان عفت کند  
 کف شد بسو من از صحت و ایام حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ این معنی  
 و کتاب استیجاب مشتمل است بر حرفت صحابه از ابو البره روایت کرده که گفت هر دو من  
 من دیده بودم و دو شتران شنیده که در روز حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر حرم است امام حسین  
 را و حال طفولیت در آن وقت بود و در شبی از آن غوغا داشت و مکر میفرموده توفی عینی بقی  
 ترقی کن و مرا ای چشم نبه و در سراسر من است که چون طفل را بخود می گرفتند و  
 کنند عین ایمن گویند راوی گویند احمد حضرت ابو جابر است مکر میگفت امام حسین  
 بر نزدایان بالاروند از پیش روی حضرت محمد و می بالا میرفت تا دوشی از قدم می روی  
 بسینه مبارک حضرت رسید پس حضرت او را گفت بکشتی ایمان خوشتر است یا ایمان  
 و ایمان او را بپوشیدند و بر زبان مبارک اند اللهم احبته فانی احبته فانی  
 دوست دار او را و از آن من او را دوست میدارم بصحت رسیده که بعضی من مرده  
 عالمین گفت برون ادم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدعوته و حضرت را امام

۲۰

۱۱۱

را دید که به طغیان باو میسر شود و چون او را پیش حضرت گنجی و در وقت  
 نهان شد حضرت را خبر بد آن دره بگرفت و در آن برودنش نهاد و فرمود که حسین  
 من است و من از حسینم دوست دارم و خدا را شهادت داد که دوست دارد حسین را  
 حسین سبلی است از سبای طایفه ای که در می بیند از امتناع و خیر و نیکویی مراد  
 از آنست که خدا را خیر و نیکویی که در این دگر و دگر و بی شاد و بی غم و بی غم و بی غم و بی غم  
 معانی و غیره گفته اند و آنکه حسین را سبلی گفت آنست که است با آنکه از نسل او خلقی  
 بیرون آید و بعد از آنکه بر او است اما در این (الحاجین علی) از حق و الهی و موم ال عبا  
 گویند از آن بهیبت که جمیع سادات حسینی از نسل او بیرون آمده اند و از آن  
 با و الهی است ثابت شده که یکی از غزوات نجفی از حضرت شتری برای سواری حکم بای او  
 باده ریخت آنکس شده بود حضرت فرمود من ترا چه نیکو گفت با رسول الله ص و تو چه بد  
 دینی و شتری بی بیا بر آن سواری شوم و در منزل رساند حضرت چشم فرمود و گفت آیین شتری است  
 از تو نماند و یا آنرا نماند و از او بپای شتری تو با بوی خنجره مردی بهو از آن باده زان نام چون  
 از حرم السلام آمدی برای من صلی الله علیه و آله و سلم از او به بایه چیزی برسم بهیبه پادردی و چون رفتی  
 گفت شتری دوی و فرمودی بدستی که زان بودی نه این است و با باده کشی و بوم حضرت ویران  
 میدانست و او نیست ظاهر مردی فوج الوجه و دیده جمعه نوبی حضرت در بازاری بوی بید و قوی  
 مشون فرود و در وقت بوی عسری دگر و دگر و در آنوقت شکی با یکدیگر گرفت زان حضرت را عید و قوی  
 داشت از دگر و در وقت گفت که است بهیبت از آنکه نماند چشم و با و الهی و دانست از

حضرت از برای این و برکت بیشت خود را بسینه مبارک حضرت با رحمت عفو فرمودست  
 این بزرگوار را که گفت با رسول الله صراحتاً خواهم بخت بیخ خبری رفتن  
 خواهم کرد حضرت فرمود که بخت تو نزد خدا بی شک است و سستی در داری اگر فرموده تو حق  
 کون بسیاری خواست بنی جبر انصاری که از زینب است و در روایت خود مرید رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم فرمود که ان الله یحب الی من یتوب و یتق الله و یتوکل علی الله و یتوکل علی  
 زمان در حبس محال دیدم اجای نشسته بودند با هم سخن گفتند و از شرم و خجالت سرافراز  
 در فم و پس از آن تا بیست و نهم نگاه دیدم که حضرت از خدمت خود بران آمد و نشست با اباه و الله  
 جبر انصاری تا بیست و نهم دیدم و گفت با رسول الله شتری دارم و بخایند نفوذ و چند خواستم از این شتر  
 بخت بند کردن از کسینی تا بیست و نهم گفت و روان شد و فرمود که عیب فتم روی مبارک را  
 بسوی من انداخت و بگوئی اگر از آنکه بگوید در آمد و قضای حاجت نمود چنین از آن منزلت  
 فرمودم بر جام من می رسیده شستم فرمود می نمود السلام علیک یا ابا عبد الله شتر تو چه کردی و من  
 از آن مجلس می شدم تا بعد از رسیدن من از آن مجلس که مباد بود بکرمان این سخن گوید مسجدی  
 حضرت از آن ندیدم جوان مدتی بر من گذشت و رفتی و ساعتی چشم من رسیده خلوت بود و  
 آدم و نماز میکردم و حضرت از جبهه بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک کند و بکس مد و در  
 خیز نشست و من نماز را که می نمودم بخیال آن حضرت متول شو و مرا بخند و برود حضرت تا  
 نمودی و فرمود یا ابا عبد الله نماز را چه بطلوب کن غیر غواصم فاست و زمانی از نماز برخواست و نماز  
 که قدم قدری بیاید گفت تا خاطر مبارک و شکر بیاید و من سلام نماز را دیدم و فرمود السلام علیک یا ابا عبد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخت نشسته و این سخن مسجد را بر لاشه و دامن جامه او در زیر ستون گذارد  
 و ستون را باز بجای آورد دست مبارک و دست یار و خدای خود را از طاق بر داشت  
 و قصد رفتن کرد و آن صحابی بزرگ سلام نماز باز داد و دید که دامن جامه شش در زیر ستون  
 بند است اما از اضطراب و خوارگی که آنرا حضرت امیر خلدش کند و امیر اضطراب میبرد  
 و نمیدانست که شرط کردی که دیگر مثل این بفرستی گفت پس بگو که یاد کردی دیگر مثل این بفرستی  
 حضرت امیر دامن او خلدش ساخت و برون آورد و فرمود که ای امیر در راهی صبر کن و بجان  
 با الله و بنده و نیکو بکن و بر کن و بر کن و بر کن از ایشان بسبب آنکه گفتند  
 گفت انت بیتا کالتون فی لنا یعنی تو در میان ما چو گل نوئی در کلمه لغت حضرت امیر  
 و نحو لایم التی بینکما اللهم الا یخبرکم من در میان شما ناختم شما هیچ کس را خبر  
 نوان در کلمه لغت لا اگر در این عبد امیر خبر و شهادت کند که نعمان بن عمرو انصاری کسی که از  
 قدما می صحابه و از جمله انصاری است و از اهل بدر صفت شجاع و طامع بود و غالب بود و از اعتبار  
 طریق در برابر دولت از آنکه هر کس است که ما سبب خبر و خبری که او خبر بدهد از اهل بدر  
 خبر نرفته و نه خبر نجات و سبب خبر که از کجا به ما رسیده که مال و دار و اهل و عیال  
 و سبب خبری که با خبر بودی در شهر فرموده اند بودند نعمان بن سبب خبر که گفتند  
 و از علم و از بیم نیست گفت اهل جنت من هم نعمان گفت پس سری تو به من  
 قصد رفتن در این نزدیکی بود که گفت می دارم بد زبان و جوارش و او را بجهت عیب  
 میفرستم و سبب خبر از محمد بن ابی نفعه گفت مردمان او غمی می زبان او است اگر گویند

و در اصل زینهار شفا سخن اوله قصد فی تمایز و بهین قول اوله تمایز بود و اگر چه میسر شد که است  
 با شما بودا که هم فرموده نشد تو دل جمع دار مرا اوله سخن نگیدیم پس چندی شتر جدول اوله خبر نید  
 و برسم او آید نه تا بقیه خود را و با این آقا بود شتر فرموده گفت که من از او هم و از خود صحیح بودم  
 و همان با شما ظاهر است که هست در شما سخن او منور شده اید و در ایاتی آنست که سوسیط  
 صلی علیهم اجمعین و او مردی خراج من است و در پیشان من را که بر این ایاتی با جمعی کشیده بود و سخن او را  
 باز گوید و من در آنکه سخن تمام آنست که من نشی که در روزی ای آنکه دستارش در کوه نشی  
 و پیشه خود بود و چون همای بزرگ نگار و انکار آنست که سوسیط بانه پیر رسید بر کاست علی نقی  
 شند از خدمت آن پیشی آید و در قصه باز گفته وی بر نهند بدو با قیاس بآن فیه رفتن  
 جمع را از آن ایست سوسیط برین حد است و آنچه بدو ریاضت و انجمن بجوی خوانست که شما بر دو  
 و شتر آن خود را که یکدیگر می زار آن قوم خلاصی که در بغداد انکار او رفته و آن قوم شتر آن خود را  
 گرفته و چون آن همای بزرگ رفیقان بعد از برگشتن آن قصه را به حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و آله سلم عرض نمود حضرت متعجب و تعجب کرد که ای ای که کاست با هم نیکوتر و میخیزد  
 و آنان خود را که از آنست از اعرابی از یزید نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ناخن را در قفا  
 مسخوید و میخیزد و بعضی از شما را گفته که ای ای که کاست با هم نیکوتر و میخیزد  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باری ناخن را بر اعرابی خود را و او را شتر خود را که در نعلان نذر  
 داشت بدین اشاعی بیرون آمد و ناخن را کشید و دید که ناخن را که در نعلان رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم است چو حضرت آن نریا نشد از مسخوید بیرون آمد ناخن را اشاعی را نشد و بر سر کشید از این فعلی آنکه در وجود او



عجبی پیش آمد در نغمه جان این حرکت که حضرت قاصدین دستاورده و پاره قاصد خبردار  
 که روزی ضیاع نیست ز پیرین عصبه المطلب از ترو یک سحر بود ماوت با بخار آید  
 نغمه جان که نه از روز بخار نغمه بود و بمقداری علف تازه غوغا بود و نغمه قاصد آید سر داشت  
 نغمه جان روزی بمحضت با بعضی بسرای ضیاع و آمدند آن قاصد با نشست غوغا است  
 بان سحر که حضرت فرموده آن علف را که کمر زد و نغمه جان را از آن بیرون آورد و نغمه جان  
 در غلبه روی از آن علف تازه رنگین شده بود حضرت رسول الله علیه و آله وسلم فرمود  
 ای نغمه جان این چه فعلست که از تو صادر شده گفت رسول الله و آن را انگبانی از بود دلاست  
 در این فعل فرموده آن حضرت قسم که آن زکعت را بدست مبارک نباشد و نغمه جان به دور فرود  
 شتر بعد عای اعوان بدو و از خود بزرگ است از نغمه جان و نغمه جان پس پیوسته و از اهل مبارک  
 که انساب عراب را بنویسند نیست و از خود بزرگان مهاجره و پادشاه سال از نو گوشت شد  
 علف را پنهان در روزی در سحر بود بتقاضای بول برخاست نغمه جان آمد دست او گرفت و نغمه  
 برون آورد و نغمه گفت ای بنده خدا بی مرا از نظر مردم بوضع نغمه جان تا از نغمه جان او را  
 بگویند و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر  
 و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر و نغمه یک سحر  
 زبان بلامست علف که نغمه جان و نغمه جان عرض کردند که از ترو یک سحر میان مردم کشف علف  
 و باران بول مشغول می بنوی گفت و آن شخص را که دستم فروخته بود گفت که مرا از میان مردم  
 بوضع فی ارسا آن بود که با من این طرافت کرد و نغمه جان علف و نغمه جان بول گفت و نغمه

که اگر بفرستیم به این عمامه دست درازیم و بر اینان نزنیم که بر اینان نزنیم خود را بفرستیم  
چند روز بعد که در میان و کسب جوید عثمان بن عفان در آمد و پس محراب نماز آمدند  
و آن وقت بود که او خلیفه و حاکم مدینه بود و اجماع از جای خود برخاست و پیش محمد آمد و گفت  
ای پسر زکریا! عثمان آمده و در پیش من ایستاده و در آتش و خور و فاخته ای که در وقت  
گذشت من فرستادم و بوی رسان که از دلی پر خون دارم پس جان و دست او گرفته بود  
محراب آمد و در محراب خود نماز قضا می کرد و در وقت که بر سر عثمان زد و چنانچه  
شدت مردمان بیشتر آمدند از آن فرزند چهارم و حلیفه و خلیفه و شکست من  
زمن خود نشان میزد و بعد از آن عثمان در مسجد آمد و گفت که ای پسر زکریا! من  
خلاف از آن ای میخ شنیدم که گفت که من از آن اهل بیت و پیغمبر صلی الله علیه و آله  
فرومردم حق پسند و در میان اهل بیت از امر زین است و فرزند شما است که چند کار و این  
بدین آمده و با ایشان غسل و طعام میباید نیکو بودی چیزی از آن برسم و فسخی و فسخی  
و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی و فسخی یا رسول الله! تا من نمی آید به است حضرت از آن چیزی  
نشد و موی و باقی را با باران فسخ میباید غسل کاروان بهای غسل طعام خود سبیل  
ایشان را نزد حضرت آوردی و گفت یا رسول الله! بای آن نزد من نبود و فرمودست میباشتم که آن  
با من و ثوران قوری حضرت نرسد نموی و بای آن او فرومردم قید ابرو بود و عثمان در میان  
حال از وی چند نیز خبر متباد شد و وقتی او دست پیشش میزد و از او فارغ و او فرمود حضرت او  
تا به نزد و جفا نوشت از این فسخ صال شوی که از میان او از حضرت که بر آن فسخ

[illegible]

و در آن وقت  
بسیار بود

خدا باین ائمان بود و خوب متفعل شد و کتاب استجابت این عبد الله را در روز جمعه پیش از ظهر  
تکرمه عبد الله بن مسعود است و روایت کرده که در زمان خلافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بود و  
سلمان با ائمه نشستند که طعام جانان خود را بخی از حبس که پنج نفر بودند و یکی از قریب  
از آنکه شغل شود و در آن شب با سر وقت ایشان رسید و در اصله زنده بیاورد و ائمه آن امر را  
خوش و بعد از فراغ این اشیا بر سر آن از کعبه بیرون آمدند و پیش از آن نهاد و رفت صاحب  
با قریب پنج دم از آن برداشت و در آن شب صاحب قریب بود که گفت نسبت است که ائمه  
نسبت قریب است و در آن است که پنج نفر در آن پنج دم از آن نسبت صاحب  
قریب گفت با هم بر ابر خود یک نسبت است است که نو چهار دم برداری و چهار دم بپوشی  
میان این منافق اتفاقا و خبر این قرار دادند که نزد حضرت میروند تا میان ایشان  
حکم فرماید پس اگر حکم نزد حضرت میروند و ما بر عرض کردند حضرت فرمود که صاحب  
قریب را گفت بر بصری که بر او میگویند و در آن راضی باش که صلح تو در آن است گفت امیر  
مانند تو از آن جهت آمده ایم که عرض را با ما رسانی و عفو میفرمود که اگر حق می خواهی ترا که  
صاحب قریب بگویم باید که رفت و مخیرند و گفت امیر المومنین این مثل را بیان فرمائی تا  
خاطرین من شود حضرت فرمود اول که نعم من صلح راضی باش بشرح است بگو زیرا که  
اگر و خبری از مال خود تو گذاردی که در آن سخن نباشد لیکن چون تو عرض می خواهی  
آنست که بگویم پیشگیری زیرا که چون هشت قرص شمار ابر عرض گفت قسم که بگویم مجموع است  
و چهار گفت با پیش شما که کسی در چهار گفت را خود شد چون اقصی خیرت که ائمه فرمود

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

و الله التوفيق للصالحين و المؤمنین بزیاده القصد که در تو تفری این گفت که برادر از کرام  
 او است انعم ما قبل است با تو کتباً کرم در سر است به هم روم او است که در من و دیگر  
 این سر بر گوید که امام علی جوهر است و کتبش را که در کتبش با او کرده برای او فرستاد  
 و بر است بر تفری برادر روم امام فروغ ندیم طالعی شایسته معلوم از حاشای عینی ظاهر  
 عظیم میاید و باطن عالم است فرموده که کتاب صحابرا او که علی از فضل علی  
 همان امام شد بعد از فراموشی امام گفت از برای من شریفی بیاید حضرت امام فرمود  
 که چه شریف می آید این گفت آن شریف جوانی یافت که عزیزترین شریف باشد و چون  
 یافت شرف خستین شریف شریف باشد امام فرمود ما را گفت این شرف و بید بر حاضران در وقت  
 فهم امام ازین گفتند و چون از رسیدی زمان بخواند و در جامع الخطای است اندک روزی حضرت  
 امام حسن با جوی از شرافت بیان شدند و فهم امام خوان ضمام در روزه و چهارم و کتب سائید حوالی از  
 دستش خط شده که شایسته این کرم بر ساطع رخت چنانچه از برای امام میامد و امام رسید و امام شریف  
 در شرف و مبارک شایسته و شرف و کتب که خدمت در شرف و شایسته فی و شرف کرد و در آن حالت  
 این شرف و شایسته و شرف و کتب که خدمت در شرف و شایسته فی و شرف کرد و در آن حالت  
 حق الناس لا هم خوف و کرم عظم و خوف و کتب که خدمت در شرف و شایسته فی و شرف کرد و در آن حالت  
 در او کرم و با قصد و مبارک شایسته که شرف و شایسته فی و شرف کرد و در آن حالت  
 و ازین گفتند و شرف و کتب که خدمت در شرف و شایسته فی و شرف کرد و در آن حالت  
 از این شرف و کتب که خدمت در شرف و شایسته فی و شرف کرد و در آن حالت

شاهی ریحان پیش آورد و غنای و تناسلی گفت امام فرمود برو و ترا از برای خدا آرد و گویم که  
 ز منی خدای منب بود و یقینا طبعه تمامه تیر و من گفت من گفتم باین رسول الهی که یکنوازم  
 قدر باشد از خود و این آن چنین حین که آرد دلی فرمود باینسان که اولی است از حق کسی نه ملا  
 بآن فرمود و سوخته درین است که از اقامت محبت محبت با حسن و حسن با حسن نیستی گوید بر شما را شما و این را  
 بختی گویند و غنی و از جواب این جواب گویم که بپذیرا خست و باشد بر آن که در آن او هیچ نیست و باری  
 امام حسن و از خود و از خود است شنید نام هر دو نام شعرا و از دیگران امام حسن و در جواب  
 داشت اعلم منی باین شهر الحال ما و فی العوض یعنی تو از من و ما نری که بپذیرا خست است از نگاه  
 عوض لا صاحب شرف انچه گوید نظر کن در جواب هر چگونه نام حسن و رعایت ادب بود  
 نسبت نام حسن و گفت است علم روزگار و اصلاح امام حسن در امام حسن طلال خدای و این  
 بود امام محمد خفیه می انداخت و در صد و دفع آن طلال شد و فرمود نام حسین آمد و داشت شمع بهر خود  
 تربید بر خیزد تا نزد امام حسن و در فرمود فرار از غم و از غم و شمشیر امام از خنجر من بام نقاری و زین  
 پس نام شستی کس که آرد از شتی سعادت کند و به شمع سستی نماید اولی است در این و در شمع می  
 آید از پیش از این و بزرگتر قدم در پشت بنام محمد نزد امام حسن رفت و عهد بیت امام حسن با و می گفت  
 امام حسن فرمود راست است پس رعایت و با اتفاق امام محمد نزد امام حسن آمد و بگوید بزرگتر از خود  
 و این غدا در دفع شد شمشیر و در و در بعضی از انفس فخر امام علی سجاد رضی الله عنه فرمود  
 سیاه و الا حرقه لقطه و محسن بنیما صفاش بقیه دنیا خواست بپای و نفوت پیداری است  
 بی خواب و ماد و میان هر دو محبت جوابهای پریشان و در نام فرمود فقه الاحبه عربیه لم دون و شمشیر

عزبت یعنی او بی در وطن دوستانند از چهره پیاں در درخت است و اگر در غریب دوستانند  
 غم غمت در دل او کار نکند و در کائنات آنکه گوید که گاهی از امام سوال کردی که غم و غصه  
 بمن بچال را دی و ای الا فخره آنکه در جهان کسی بر من از زاده امی برادره فوت می کند  
 و ای راویط آرد از آسپاسی افکارم شده بود و قبولیت نام آنرا در کف و آلت از نام  
 و یاد از بد و بدیهه بود و کم سندی که از بد و بدیهه بود و روزی عربی مسجدی بنام صلی الله علیه و آله  
 در آن در دو رکعت نماز بجا می آید و در هر رکعت یک مرتبه تسبیح گوید و در هر رکعت یک مرتبه تسبیح  
 بجا می آید و نام او در کتب است و بعد از اسلام و سنت به جای او است و آنست که با خدا می آید  
 در جابت علی و در کتب فخر زین و جبهه محمد عیسی و به نام آنست که ابی و عیسی حقیر بود  
 و کما فی بزرگ طلح کوی بنش نام آنست که بن جبهه و در معنیه گفته می کنند که نام و بطقه العلم  
 در هر یک از این خاندان میگرداند و در احکام و سخن می آید و از علم امام فرموده و دفع گفته نفع بل  
 می کند که الحرف و الطیر یعنی خاندان میگرداند و از انکه گفتی و سخن آید و در این کوی از کتب  
 بر او پیوسته خاندان از کتب و در بعضی نام را گفتند که بنام امیر عبد المطلب و پسرش عباس و عبد الله  
 از آن کتب نامشده و در کتب ای می جویند که بنی هاشم را در تو غم بر او پیوسته و شیوه فرموده  
 و کما فی کتب است که بنی آید به بعثت و پیوسته و میگرداند و در کتب از تو غم خود منفعل شد و چون از اسلام  
 طلح می فرمود و خمر نزد خود شهریار را از خود و انعام داشت با سبزی جدید آورد و خواسته به بخورد  
 حضرت آیم انوفس که کم از و جبهه نداشت و فرموده و فرموده و کما فی کتب است که بنی آید  
 با امام حسین عهده فرمود و امام زین العابدین علی را ستودند و از بن عبد الملك بن مروان



به سبیل غریب و نام که گفت اگر خدای جلالت در هر داری نفی آن کن در قولی این نیست  
 نام تو سرم خدایم نه نال غایت آن تو را میگوئی اگر از این این غایت نیست و بلکه گفتی  
 از تو نیست غایتی حالت شکر با تو است که او را از تو او را نه بهیچ نام فرمود اسماعیل  
 ابراهیم علیه السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود از پدر که بزرگ بود متولد شد بود و خاتم الانبیاء صلی علی  
 علیه و آله وسلم از نفس اسماعیل بود و این از آن حواری پیغمبر شده و از عرض منفعل گشت و نفس  
 در دو بعضی از قوائد اخلاص نام محمد باقر علیه السلام در کتاب صفو الصفوه این هنوز اند  
 جابر جعفر تابعی نقل کرده که از امام فرموده است عثمان اجماع الله فی رویه است و این خداوند  
 و از سقیل نقل کرده که از حضرت زین العابدین علیه السلام که گفتند از امام باقر علیه السلام فرمود  
 غناء عزمت است و در قلوب مؤمنان پس چه خبری می رسد از طرف در حق تو اصل باشد  
 وطن که نه در کتب است از کتاب شواله نقل کرده که از امام سوال کردند از خود چه عرض می شود  
 تا تو بزرگان من که سستی کشیده و بر سر سنگان رحم کنند در کتاب معتبر آورده اند که امام فرمود که والد  
 بر او فرمود و جهت فرمود که هیچ طایفه محبت خدا و آن با عیبه بعضی از او را فرمود که از تو که از تو که  
 که از تو که بداند فرمود که طایفه او که آن نیز بوی رسد که بوی از جگر می آید و از کبد او  
 تو را از رسد که از آب او حکم سواب در روز بر فزونی خود خالص و اعتقاد نیست چه دارم حق  
 خواهر است و تو قوی رسد از بر شوامی شود چشم طایع هم که در کتب آبی چنین طایع رحم را بدو  
 یافتیم امام زین العابدین علیه السلام است که می شناسد و در کتب آبی که آن قد  
 از او در کتب از کتب بیرون آمده اند که این رسول از نفس است که امام از شما در کتب آبی

باج

عین

از کلمات قدسیه است سلاطین اللبایم فیج الکلام آت جرب لیان و سفیان سخنان  
 زشته البت ان است اربان و لاهی مردمان مجموع میشود روزی منصور خلیفه بنام  
 نسبه یحیی و یحیی صاحب السیاده منصور اقام بر سیه بر چند سالست که از شما  
 و وفات یافتن فرموده اند سال رحمته الموفیون ماه رحمته الموفیون از وفات او و وفات  
 رحمته الموفیون منو است رحمته الموفیون رحمته الموفیون رحمته الموفیون رحمته الموفیون  
 کوی نام و در جواب این گفتن فرموده منو است رحمته الموفیون رحمته الموفیون رحمته الموفیون  
 در این جوابیت معلوم نیست هیچ جز آن چیزی که از آن عظیمی بر روی رحمت و منصور رحمته الموفیون  
 این نیست با آنکه از این جواب نام لا ادریم که و گفتن که در آن مرد در آن جوابیت  
 نام و داد اقام و در مجلس منو است و در هر یک منو است و در آن منو است که و در منو است  
 این منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است  
 زندان منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است  
 برسم بر او و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است  
 منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است  
 عظیم بلای عوام منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است  
 منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است  
 که بر منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است  
 بر منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است و در هر یک منو است

این خط است که در وقتیکه حضرت ابی نضر عمارت را از حضرت کردن محال است و گفت  
 بعضی از بزرگان است که در وقتیکه بروی محال است که کسی نزد امام اندر نکند که از معطله  
 و کی از تنبیه کرد و منشی امام از معطله رسید که توجه بفرستد گفت خدای تعالی این صفت  
 در تنبیه رسید و چون بستی گفت خدای تعالی که صفات خود را از دست ببرید و چون  
 بستی گفت خدای تعالی که صفات محال داد که بر بعل و جسد امر را که نتواند کرد امام  
 طاف و فرمود که منی بستی و تنبیه خود نمی بخت و منی از فرموده خود را می بستی و در  
 گفت صفوة الصفوة او را اند که شایسته بستی امام که در وقت امام با صواب طعام خوردند و گفتند  
 امام او را اصل و طعم خود را در دماغ او که گفتند امام گفت که او را اصل او و طعم کسب او  
 را شما صفت خود را بستم کرد و او را دادند باید نو امام فرموده هذا افقه فحی فی هذا  
 سخن این نامی که در وقتیکه بستی در آن محلی است هم در صفوة الصفوة او را که نام بستم  
 در میان فرمود که گفتار است عمل سلطان احسان است با عنوان و هم در آن کتاب است که او  
 امام سوال کردند که چیست گفت در سال فخط جوع برادر میان عالت مشغول بر خند خند می نمودند  
 خود را می ماند فرمود او میان از خاک افتاد و فرمود منی از خود فرمود منی فخط افتاد  
 در نهاد این سرایت کند به همه اجزائی زمین کند هم در آن کتاب است که در آن امام سوال  
 کردند که اب جرم طعم ملاء فرمود هم طعم حیات در او هم امام فرمود که کسی می کند در برابر او  
 حاجت شنیدن در وقتیکه بستی است او می در من او را دیر که می ترسم از آنکه جوان را  
 رو کنیم از من مشتغول گردد و فرمود که اگر خدای تعالی بفرستد باشد بخورده او را بال غریبه

[illegible]

بهشت سیکه وفات یافت و مرهم جعفر ابن محمد در پنجاه و نیت یکا وفات یافت  
 سفین گوید که هشتاد و سه سال بود من بعد از وفات یافت تا به عرض  
 خداوند کردم که بمحال بودم فرموده نه بیستم و نه از انکس منکره لام موسی کاظم رضی الله عنه  
 در وقت انکه از او بگویم که پیش حضرت امام جعفر صادق علیه السلام موسی کاظم فرموده سال آنکه  
 او از آمدن گفت این را به زود سوالی دارم فرموده هر چه می بینی بگو ای گفت بنده ده گناه داشتم  
 در آن یابی امام فرموده از سه حال سزدن میسر است یا گناه بنده از تو خارج است نه از پیش او  
 تقدیر است بعد از بنده را غدا که چیزی از یک کیست او تو می بینی یا گناه بنده از تو خارج شد است یا نه  
 هر چه تقدیر از تو می کشد به از برتر است بخت ظلم که در گناه بنده از تو می کشد است یا نه  
 پس از خدا خواهد که این گناه را و اگر خواهد که بنده را از تو می کشد است یا نه  
 و بگوشت هم در آن وقت که از تو می کشد بخت که در آن رشید در گناه است یا نه  
 سوسه میزند آن فقید بجهلی منتهی از امام سوالی که ابانرا نیست محرم را از سیاهان بر محل خود بنده امام  
 فرموده تا نیست با حق که این فعلی که از تو می کشد است یا نه  
 راه رسول امام فرمودی که است فقید بنده امام فرموده از علی که تر از سنت رسول صلی الله علیه و آله  
 و او است که این نیست حضرت پس امام از پرسید هر چه می بینی در بر حدیث از رسول صلی الله علیه و آله  
 و حق محرم بود سیاهان را از حق جدا کرده بدن خود را مشوق میبافست گفت حدیث می بینم است یا نه  
 در آن حدیث چه می بینی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حق محرم بود و در بر سیاهان را راه می رفت گفت  
 بی این حدیث نیز هیچ است پس فرموده از این فقید احکام آتی که بعضی بر بعضی قبض می توان کرد و بر آن

خود و احكام الی غرض کند و راه است و عارضه عبادت لایم ایمن بود و فرمود من اقام علی راسک  
 فقد ضل سواء السبیل // ان فیه و شین نادن از خنده خود و غم و شفق  
 در زبان بعضی اندک است که بر از حکایت آورد از غریب لایم پیار شد و هم و بی طلب آوردند  
 تا سوار از لایم فرمود یک قطره آبش را در دهان ببرد تا با بی مشورت کم پس بوی از وی بگوید  
 و دوست داشت و بی فکر و در بزمیت خواندند است مرضیه و آب طیب و قفصی به  
 نظرت یا حی و المستعین من شراب و کمالی شمع و فی حلاوت التعریم و معیت اول تو با غلظ  
 از او چار خفته و ذوقی طبعی بس و فضل بی یک نظر ای حالت و معنی است و فهم میانی  
 از شکر او و سستی خود جای دور از آن زبک کس در باطن من شربت بی از نزدیک که اندام و حکمت تو کند  
 این معنی تمام نگردد و فایده از رحمت عارضه و فی الفور مرض ایل گشت طیب و جود و حیران بی تربیت  
 بود و مرض به آن حال که شایک لایم اول کمان خزان بود و تو مجاری و عطر طیب کنون و معنی  
 از تو طیبی و در مریضی علاج من کن لایم اسلام بر عرض کرد و او مسلمان شد و زری لایم کامل و  
 شکر از این خدا بی معنی مرکب بنخواست فرمود ای مرده میان تو و خدا بی قیاس و قری و معنی تمام  
 است از اشتیاق آن مرکب طیبی کفنی فرمود فانت اذا اقمته هلاک  
 الا بد // یعنی بسرا و رحمت چه از و مدنی است جاوید و زری مارون از شکر با لایم گفت  
 خدمت را می و کس تا با تو باز کردیم از میده انم کردان آنرا ایل است علم رفتن لایم فرمود اگر محمد و کس خدایم  
 حق اوست و انم از اول بارند به از من باز کرد زری مارون سوکنه یاد کرد از لایم لایم لایم فرمود و خدا  
 اول آن عهد است و زری مارون از این معنی گشت گفت و دیگر فرمای لایم فرمود و خدای منم و خدا است

بارون زود شد و گفت در کجایم ایام حد ثالث از غیبه مغربست زنگ ثان در از روی سرخی  
 از غایت غصه گفت و بگو نام فرموده رابع دریای ارمینه زنگ ثان از سرخی بسیاری گشت از  
 پس هر دو غریبه نزد مدت مدید سر در پیش انگیزه بعد از آن سر بر آورده و گفت ای کامر تو عهد  
 ممانت را نام بر روی من از ممانت در محیط تعرف است حق بی غلط است بی عباس غصه  
 گویا نام فرموده بی بارون فرزند اهل کرامت بر من مکرر می نمودی و تو از غشیدگی بعد از آن  
 قصه بارون دل بد کرده و بقصد قتل او میان رست و یکی بر خاله برگی از بارون ابرو خداید و بدست  
 و من و او محاسن نام بر جاست و بعد از چند ماه نام روزگار گرفت دست مبارک بر آمد و فرمود  
 نشاء و فوات اهل است است و بعد از آن نزدیکی وفات یافت و گویند بر مردن بارون شد  
 و بارون یکی را بست تا به نام بقتل رسانید و بعد از آن بعضی از طاعت قدسیه نام  
 رضی الله عنه در کتب لغت از ابراهیم بن عباس نقل کرده اند که گفت و آن مجلس عوم بن خفای از ابراهیم  
 سوال کرد آیا خدای تعالی بنده کار را تصدیق می فرمود و او اعدال من  
 او عا و در دست از من او فکون بر نه بار گفت آیا بنده کار قادر هستم بر چه کرده گشته فرموده اجبت  
 ذلالت بیعت این عا و فرموده از من او خیال کرده اند که گفت ای فرزند حسین بن فاطمه گفت ای  
 بر امام در آمد و گفت ایام چه دلیل داری بر قدم حق قی و بر مردودت خلق فرموده تو بنوعی پس  
 بوجه شکی و تو میدانی از بخود نفی خلق را بنا بر چه میدانی بر شل تو بنوعی فرموده پس آن را بخود  
 و آنرا آنکه مقدم نام باستاند خود حدیثی آورد که برید از خواب در خلعت اول میخاوی بنوعی نه در وی  
 در خلعت تمام کردی غصه شد از اغان ندیده ایم که بری یعنی از فرزند شیبید برای فرزند و جبهه با او

نقشه

طریق فی بروردن کیم قدری معنی جبر از کیم این چند خدند و قوادر خدایم مبادا از غیری برسد  
در این الفا و اوله از نام برسد نه از حد از کور و نام معنوی و اوله **لا جبر** و **لا**  
**تقوی** یعنی جبر نیست و تقوی نیست یعنی مع کلام از بر و در جبر نیست  
و اوله بلکه در جبر است و از میان جبر و تقوی نیست برسد نه با نام آن اثری از میان  
جبر و تقوی نیست که است از میان جبر است زیرا که جبر است از کور و در حقاقت اختیار نه  
و تقوی نیست زیرا که تقوی نیست که کور و اختیار نه و از میان نیست از میان جبر  
مقابل اگر کیم تمام نمایند و جبر نمی که از این باز است از نام کمال که نه از آن روی قوی  
و سبب این نبود از قوی و از این و از کما جبر و جبر نیست و از این و از این و از این

[illegible]



در واصل بنیاد حق نه فرموده است و به موطن است از غزوات و میرا جانی که تاریخ سرش فرود  
 مامون قرار و علم اسلام در ششصد و افراسیاب کرد و فصل پنجم در ذکر بعضی از عبارات لطیفه لام  
 محمد بن یحیی از غزوات مامون در هند که مال دنیا جمع شد و الله به شیخ صلت اول بخیل بنده و هم اهل طول  
 سیدم ترس خدایا چه دارم قطع پنجم انظار دنیا بر انوارت نام در نصیحت اصحاب فرمود که چون  
 شما را بر سر نه که خدای تعالی می ترسید بانی جوارش بخوید و خاموشی باشید و سرانجام اگر بگویند  
 نمی ترسیم کافرانند و اگر گویند می ترسیم کاذب باشید زیرا که شما را به شهادت خدا می ترسید  
 کاران است در کشف الله و در کتاب جافط عبد الغفر و با احمد بن ابی نری نقل کرده که لام  
 فرمود که چهار چیز است که در دست هر عمل خیر صحت و خدا و علم و توفیق و هم در آن کتاب  
 که لام فرمود که هر که بخند استغنی شود بخلی خلی خدا محتاج او شود و فرمود که توفیق  
 مردم بی اختیار او را در دست خود فرمود جمال روی در زبان است و کمال او در عقل او  
 و فرمود که از هر عدل از ظالم سخت تر است از روز ظلم بر مظلوم فرمود جدل با مکمل است  
 و فرمود که طایع در وفاق خلل است و فرمود که انا یان عربا اید و ربنا ان نادانا  
 فرمود صبر و مصمت مصمت است صاحب کشف الخوف بانی لام لا گفت مرا عطا کن  
 خبر بفرم و فرمود خود را فرمود معذور که دست بر آن می زد و گفت  
 خبر بفرم و فرمود من خاندن لا فرموده تا و دست بختیال در سجده بوی دله صاحب کشف الخوف  
 از ذکر کرده بنزد خدا نقل کرده که لام فرموده القصد الى الله بالقلوب ابدن من  
 اتعاب الجوارح بالاعمال یعنی روح او در سجده بخوابد و بدن او را مشغول فرموده فقر است

[illegible]

بنامه متوکل سید عالم را سزاوارست و خود باید و ایشانرا از پیش متوکل خبر بدیقت تمام آفریند که  
خود آن مردم بخت و بر دین متوکل میباشد فی الفور و فرو نشسته و آنرا صحت و درون ظاهر شده  
و فی الحال مردم دین است و مورد فاسد و دفع شد متوکل هم در آن فزوده هزار شغال زرد سرخ مسکوک در میان  
کرم مهر خد خود آن بنامه و بطریق بند برای حضرت امام فرستاد و در آن ایام جمعی از اهل علم متوکل  
را سید مراد امام و اعیان خلافت دار و هر یک از شما بطریق تدریجی سید سید به لا با سید سید و تمام  
شعبان و بی شیعان هزاران بردست او بیعت کردند و در هر یکم خروج خواهد کرد و فتنه عظیم  
سخت متوکل از این خبر سید به بردش سید حجت که گفت نزد بی بی پروانه با نام نیست سید بی بی  
بی بی و در چکماست و در خانه های او و بی بی و در اسرار و ادوات سلطنت آنجا بی بی و بی بی  
سید به از آن فرخام تر و بان آفریده باید و بر دین خانه ایام بنامه از راه با نام با فتنه کس میانی سر از امام و  
آن اتفاق آن شب بیست و یک سید سید از آن یکم خانه دو آید و چگونه تفحص حال خانه نگاه  
از خودی نه خود و در آن ای سید حجت بی بی و بی بی تا بر آن فرست سید به خبر شد از امام از آن دست  
از فر آمده ام بعد از سید خدام امام چراغی از خودت و یک سده تخمیه نزد سید به آورده و گفت تمام  
خانه های مالک تفحص کن هر چه از اسرار و آلات بی بی به بعد از آن تره ما با بی بی یک خانه از  
و سید به آن خانه خبر آمده و به هزار آید بی بی حجت یافت پس سلام و آید و چند تخمیه و قدیم بنامه  
دید از حیرت انگیز و مصفا بی بی روی آن گسترده امام روی بی بی نشست و بر کلاه و صلیبی  
در خلف نهاد و بی بی ده هزار دینار از متوکل ببرد و در گوشه آن فتنه خانه افتاد امام فرمود از آن صاحب  
سلطنت در بی بی فتنه خانه ما اینم خبر و اینم است از دینار و از متوکل فرستاد از بی بی و بی بی

250

[illegible]

نسبت با هم بدو بعضی از علامات انقیاد حضرت و امارت هر دو زمان این دو پادشاه و شروع  
 و جبر علامات اقا قلی با و شمار است و تفصیل آن در این کتاب است و در این کتاب نیز  
 فصل هر دو بی باید چنان علامت است اول علیه عهد نام حسن علی نوید برادر نام عهد با وقت  
 وضع هر دو است از آنست که علامت ظاهر بود و عین ولادت وی نصیبی باشد هر دو نام  
 در این کتاب است و آن در دو تعلق منته شده بشرق و مغرب سرحد شهر جوهر نام متولد شده هر دو  
 دست بر زمین نهاده و طرف آسمان بالا و در زمین فعیج بود شباهت گفت اسم بعد از آنکه  
 و ظهور و وادی که شهر است و مسجد و اقدار و پشایی بر زمین شد و در این کتاب است که هر دو  
 محل نام حسن آمد و او را برداشت و روی بر روی او نهاد و این در این کتاب است که بعد از آن گفت  
 در زبان فصیح این است خوانده **ای النورین استضعفوا فی الدنیا و فی الدنیا** و بعد از آنکه  
 یعنی ما ضعیفیم آنوقت پیغمبر بر آن کتاب که در این کتاب گفته شده بود و دعا گفته و در این کتاب  
 لا یشوا و امروین و کرد و نام این کتاب را از این علم بر این کتاب است که هر دو  
 هر دو خان که باز دو گفته نام حسن بی دلاران و خان آمد و گفت خودی احفظ حتی  
 باذن الله فان الله بالغ امره پس آن مرغی را و در و باب بر مرغی غایت هر دو نام  
 این مرغی و خود فرستاد هر دو السلام بود و اطلاق بود و بعد از آنکه زمانی دیدم از فرزندان و اهل  
 و در فار نام نهاده شده و با یکدیگر پیوسته هر دو نام متولد شده گفتند آمد با یکدیگر و با  
 بیج او دیا نزد خشنود هر دو نام متولد شده بر فراغ زمین او نشسته بود باو الحق و زحق  
 الباطل ان الباطل کاف شره و قاصب یعنی آمد و در اسلام و باقی فرزند و باقی

[illegible]

[illegible]

5

14

[illegible]



[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

نمی تواند زود پس که این به نیست هر روز از نو که بزرگواران که گرامی عظمی بر ما خوردن کل خرم کن و نیست  
 بر طهارت و بزرگواران آن کار کرد و بر ما چون از آن کل عظمی متاثر شده و بر ترکان آن خصلت عظمی خرم کرد  
 بر چند مرتبه و قطع وی کل طهر و زنجیر بآن کشید بقوت عظمی دست آن کشش طبع را منع کرد و دست  
 و آن خارشش فریاد از قطع نمود و طریق صوری بر دور و وقف شد باین پای خشم و از شد راه  
 حاکم بودند تا از آن به سلاست خود من شده است یافت و در ترکان شهبوت پرستی  
 این تا به سلاست خود من شده است یافت و در ترکان شهبوت پرستی  
 در حقیقت بود است از لا عظمی القور فقلت المشبهوة **بجواب قدرت کاین**  
 بسیار از ترکان شهبوت و در عظمی آن که در روبرو به سلاست با هر سلاست سبانه محمد در مویست خمت  
 این از فرمان گرفت از حق تعالی ترانگی عظمی و علم دولت تو بر ترکان و از ختم بر ترکان و از ختم بر ترکان  
 غالب و نه زن بسیار و در جبال عقد خود در آن راه داد و بسیار شده و نسلی تو باقی مانده بعد از تو مانده  
 و حال که از این خواستگاری به جواب داد و بر یکا که در نه فرزند او است که خصلت از ترکان شهبوت و نه  
 مرد و زن که از این مردان عالم غالب آمد با ترکان زنان عظیم و غایت حکمی فاضل و طبعی دق  
 محمد بن خلیفه لا آمد و گفت به از ترکان عظمی اولاد ام هر جزو ملک است به و در خانیام با نشانی از ترکان  
 با ترکان خلیفه گفت آن تحفه که است گفت اولی خفایا هر جزو سقیه الا جهان بسیار دارد  
 بقدرت از ترکان شهبوت که هم معجزه از راه و دست آن هر چند طعم غایت خود و سوره در آن نشود  
 به هم عظیم به به سیم ز کیمی که در آن است که مرد و از قوی سز و تقویت به که کند به به به به به به به  
 نبوت مانده و در ترکان خلیفه را به نال بود و گفت این عظمی پس ترکان قدر تو ترکان شهبوت

انوار

[illegible]

در تیره جاده و حیدر سوادین کارگران دیوان و بر قایم بنشینند و حیدر از دست عاقل عالم شکایت کند  
ای ای تو قیام حقیقه مضبوط نوشت الف امری الا لیفیت امرک لغایت این مکتب  
و به قاضی و ملاقات کتب کار تراستی دفع بشود تو کتب در اقبال رسالت هم مستور بجا و بپوشیده و بپوش  
تو شکایت که در اعدا ال و اخترا ال راست شود یا یک جانب و بیج مغز و بیج کتب بنشیند  
در حقیقه از دین و تعلیم در وجود آمد حیدر او را همسفری که کثیر در بند بسیار بماند و به او است  
قرآن نوشت در نزد حیدر فرستاد یعقوب کتب حیدر هم از قرآن جواب نوشت و لا خیر  
فی الی ... قرعه العزیز بجا علی از بری تر شد و او هیچ حرام دینی او را نیز تو نوشت  
که کتب لیسیمه قیام طلبا لیسیمی و اما خفوا فی مسنها یعنی چهره خدا با شماست و بریزد

بایزیری و این فرستاد ملک او کشتن او در فریبی دوست غرضی و در شجاعت و در حق  
آن در دفع ضرر و شکست دشمنی هم کتب نوشت و در ارسا از ای نوشت  
آن در استامین الفا بدست از داد و بدست از دست بدست نوشت  
از اسکندر را بنرسند اسکندر در جواب نوشت آن القصاب الی الی که کثیر الغنم بدست  
قصاب داد و پول و ترس نیکنه بسیاری که کثیر غنم باشد و چشم میفین ذی الزن را از شکست  
بود و این پیران که باه بنوشید و آن به و از و در است نوشت و آن به و از و در است نوشت  
که او گفت ای کسر سر از مرده با خنده از مرده جلوه مقاومت تواند که کسر گفت  
کثیر الخطب بکفیه قلیل التامیر هم بسیار آتش اندک کفیت است میان عبد الله  
مردان و مضع بن زمر و بی عظیم شد عبد الله که رسید و برادر خود محمد را نزد فرستاد و صدیاد بود

[illegible]



[illegible]

[illegible]

کفار

کتابت

کفایت الله عما زموه الا عند الله فی کفره و غیره من مائت غصه فی بیج غیره  
 که توفیق شوم حاجت بند خدای زبنت رفیع من بعد سبیل خلیفه و خدایت فرستاده و از این خواست و نمود  
 طبع خلیفه این نامه باین است دوست هر با ساقیانی را فحود و صحرک من میسر و ابریم بعضی است  
 از این است بحق تعالی علیه علیه السلام فرمود از برادران تو ام بسوز خود پاک نشسته از ترک ای برادر خدای  
 بهشت بی قدر و گناهان بی پایانی از این بود مشورت که آن آیه گشت اگر فریاد داشت و بوی بی بیتم نگاه داشت  
 صلاحت اولی سبب است بیج بکردم باشد که گفت که خدای تعالی بی بیج است شکوه از این بی بیج و فراموش  
 تو باشد پس آن گناهکار را میخیزد و از این خواست و آن ابرار از چشم غایت انداخته از چشم خدای  
 بخت است بی بیج و از این است غلبه الله من ظاهر که بود پیش خلیفه و هم و از غلامان که جمع شود خلیفه جنبه با خدای  
 او از حد و از این با غلام با غلام با غلام غلامی تر که از گوشه پدید شده و از روی هر شکی گشت غلامان در دست پدید  
 طهارت خود و وفای حاجت کردن و در وقت شوق و غارت کردن و طعم خواب کردن به گاه از وقت  
 سر غریب خدای شوم فرما بر داشتی از این غلام با غلام نمی توان گفت با غلام غلام خلیفه سبب پس از وقت  
 گوید با غلام خدای شوم و فرم کردم از حدی که برادر از حد از حدت هر برادر آورده و گفت با عبد  
 الله ان ما رجلا اذا احسبت سارت احوال خود به بیج خویهای ملامت شود و خویهای خدایان  
 اکنون ما شویم از خوی خود لا بدیم تا خوی خدایان نمیشود و سبب از غایت تا اول تو از فحاشات و اوجیات  
 فتنه خود نگردد با خود و سبب من نیست که گفت لا یسقی الله قبل ان یشراب  
 این به جویش از این به سبب من نیست که گفت لا یسقی الله قبل ان یشراب  
 از این به سبب من نیست که گفت لا یسقی الله قبل ان یشراب  
 از این به سبب من نیست که گفت لا یسقی الله قبل ان یشراب

محبت شکست بی گفت چنان عیسی مردن زود به جام زمین وضع گشته تا جیب هم را بر خیم کسرت  
 تا بود تا آنکه بنده با خود خواهد داد و از کسی و به بار خود آید گفت بعد از چند روزی کسری آن مرد را بدید و دست  
 او را چوهای نو قیچی پوشیده و کلاه شیری نو بسته بر او داشت و او گفت ای پسر که سبب نواز اناست مرد  
 و این مرد در وقت که بهر پاس و از راه و سوزانیدیم که از آن کسری بخندید و بفرمود تا از شغال زردی  
 دادند پس کسرت بر او این را نیز بر آن افزاید و چو تمام شود باز آن او آن زرد کفست و از منظور آن کسری  
 و در خل مفران کشت باب بیستم و در این فصل از مقربان و از ارفع زواریت و یوان و این باب  
 مشقتش بر شش فصل اولی در تقایف را و مقربان و وزیران و شادان جعفر بن ابی طالب  
 عبد الله بن مروان بود چو هر عیب بنای بر عیب عبد الله جعفر از روی گردان شد و با صحتی نشد  
 و بیخ در روی عبد الله کشید چو هر عیب کشیدند با بر عیب آمد عبد الله گفت لا اله الا الله جعفر بن ابی طالب  
 و بدین من مایهستی باز آمدی گفت خبر بیکاه نشوم قدم و بر با این یعنی لا اله الا الله که ام رفتم و کار ختم  
 و باز عیادت آمد عبد الله کشیدند بعد از سه ماه و در آنست منصور و انقی سیمان بن و این را هم از راهی  
 او را بیکوست مومن فرستاد و هر روز از عجم همراه او کوه و کشت ای سیمان برارتن از شیاطین همراه تو کوه تمام  
 نظم نمود و رو کرد و با شند جعفر بن ابی طالب بر عمل رفت لشکر او غارت کرد و بدین جوشی ازین  
 صادر شد و خبر ظم این منصور رسید سیمان نوشت که گرفت السمت با سیمان او در جوارح  
 و ما کفر سیمان و لکن الشیاطین کفرن سیمان کافر کوه فرست شد و کس دیوان بفرست  
 شیاطین الا کس کافر شد منصور را و جوارح خوش آمد و هر روز از عجم سیمان امداد او کشته و پس عجم از آن و دیگر  
 کوه و الیس علم خفید و از مقربان او در غایت نصیب حاصل بود و از کس علی بن عیسی بن یحیی فرستاد و بگو

[illegible]



[illegible]



در روزی که بنده دوام بقای تو از خدا می بخشد جوینده تا قریب باز نیاید و او میرزا از آن جواب عظیم  
نموده شایسته و در برابر فرود و مساعی از هر چه غناست از حاصل عظمی در عطا یافت و در  
نسبت بنای منور و عیال دیوان با ادا یافت و نسبت بنای جنس و میرزا از آن اولاد خود  
نعمت در این توفیق نوشت که خیر تیا بکم ماسی غیر کم و غیر دو ابرم ما کان تحت  
عظمی بکم بهترین جامه بدین شما آنست در بدو بکران دیدن و بدین بکران شما  
همه دیدن در آن بکران خواهی بر احمد خواجه چهل سال از بدو با استقلال میرزا شایسته و  
خواجه احمد بن داود نیز در تیره وزارت داشت پس بر روی سجاد و جیره که کینه اصل بنده  
نوزی خواجه احمد بن داود در دیوان وزارت پسوی خواهی احمد خواجه شایسته بود و او را  
انگشت با همی بر احمد گفت شما نیز به روزی در دیوان فصلی به احمد خواجه حاجی  
احمد داود بر کنار خندق بهر آن نشست و در آن فصل مرغان در میانستان خندق می بنشیند و چون  
مرست می شوند و بنای سبزه و از آن کما کار شنیده فهم میشود و این است که کار شنیده نام گویند  
در این زمان که خندق رسیده بود و شنیده خواهی احمد داود که بنده می منسوب به احمد خواجه بر احمد سبزه  
مرغان به میگویند خواهی گفت میگویند کما کار شنیده خواهی احمد خواجه شایسته می گویند و در این  
از و زاری میرزا شایسته و بنده روزی بر دیوان وزارت نشسته بهند که میگویند او را و بدینست حاجی  
و در این زمان که خندق رسیده بود و شنیده خواهی احمد داود که بنده می منسوب به احمد خواجه بر احمد سبزه  
و تقاضای منور و عیال دیوان با ادا یافت و نسبت بنای جنس و میرزا از آن اولاد خود  
نعمت در این توفیق نوشت که خیر تیا بکم ماسی غیر کم و غیر دو ابرم ما کان تحت  
عظمی بکم بهترین جامه بدین شما آنست در بدو بکران دیدن و بدین بکران شما

قاف

لطافت

لطیفه در کسب جمال دیوان خواجہ اور فرخودی مردی بد معشر در شیر برات ہم وعظا سیدت  
 عمل در یک سکر روزی بر سران دین از خواجہ برآمد حوالی بر سیکہ خواجہ احمد جعفر غفیس گفت و احسن  
 دین از خواجہ وعظا علی مکیہ خواجہ احمد است مبر الخندہ یونانی الا انہم اسما تیل بن عبد الصمد  
 علیہ السلام است از یونانیہ الدرد علی بوده و بخوار و فرخندہ است بسیار فاضل سیم الطبع و کرم النفس  
 روزی عاملی میر سقا خواجہ در دست انصاف و دانستاری این توفیق برای وی نوشت  
 استانی خواجہ جلد آن لہ یخ فی خستہ بہ خواجہ کو ساد صعب جسدی  
 موافق از دست جلد از کاو عباس بن حسن از کشتی بخارید از خدای عبادت بعد از از  
 حقشہ باد شدہ اہم از خدای نبی العباس است عامل را از کارگری بزرگہ مری خورہ فاکتہ یونان  
 عامل بوی نوشت از عرب بد است خود در طہ عالی و ششم چہ فقیر و غنی شدہ از ارباب نازل اندیشہ و بدین  
 انبای جسبہ بآروی سافنی عباس در جواب نوشت مثل عامل السدکان کا الخیاط یقطع یوما  
 و ساجا و ما قرسیا در بیخہ مثل کارین بازشہ جعفر در دست از وی جلد دیباہی می برد و در وی  
 جلد نوی بی قیمت شش در دقعم و ہندیدوز اعمال دیوان را سیدان بن وہب و در معتدی  
 با اشد در محمد معز مالک و از خدای بن عبد الستار بنی از اعوان خود افضل نام داشت و در شاعر  
 فاضل نوشت یا فضل احق الناس بالفضل ابل الفضل یعنی از فاضل تر از ہر ہر دیوان  
 بفضل صاحب از باب فضل و دانش عبد اللہ بن عزیز کہ فرزند بن منصور تانی بودہ یا علی نوشت  
 الہدیۃ تر و البعد اند نیاد الصدقہ تر و البعد الاحمرہ یعنی چشک از بازار کربلا فرستی  
 و نہ جاس دنیا مکنہ و صدقہ از بدوشت کوئی تابی نوشت مبارک عبد اللہ بن علی بن خاقان

[illegible]



بخت بد و خجسته خاصی نشاندند و بفرستادند و ادوات مدیه حکومت آن ویا کمربند طلعه  
 کسره و دو درخت چوبی به او رسیدی و بگویند و بعد از او احمد بن طولی بجای پرستش  
 بسجادی بهر جنبه بپوشید و عاریت دادیم و حاکم جهان بود جنانکه از کرم و خوشترنجها  
 و غنچه گشت و بعد از او بهر شیوه ای پیشتر از آن معتقد باشد که حکومت مملکت در حق بدو بود  
 و وزیر و رعایت رعیت کار از این که ندرانند و بهر چه در لطیف و نصایح وزیران  
 بطاعت و تمکین ازین معجزاتی بجای می خالید بر یکی از وزیران در نظر این من و قیام گشت  
 و بهر شیوه ای پیشتر از او ای معاود العیاف آن علی الشیراز یعنی بهر از اینست برای راه  
 ظلم و ستم کردن بر این کسان خداوندی که اهل کار بهر حسب و مهارت گشت و در مقامت رعایت  
 ظلم از مستوفی نقل شد و نقل بر آن وجه قرار یافته بود و او را در حوض آب مکرر اعطاء و بنده و منشی و کمر  
 عباده و جواب قوایم بر کسان آید و زنت غلامها و غنچه های اندکی غلامان و منقوشان  
 خطاب می در خلاصی آنرا از ظلم که اندک می داشت و قوی شده اند و وزیران بجای بن خاله برگی  
 عامل نام او حیات وانی بود که کنس کمره بود و مستحق عقوبت و قصاص شده جمعی از اعیان  
 آن دیار حیات حاکم ایشان بود و غنچه داشت کردند و غنچه او را از یکی درخواست کردند که یکی  
 جواب ایشان اینست که نوشت و لکمی القصاصی حیات با او ای  
 اولاً صاحب حیات و وزیر حاکم و زکات و سبابت غنچه های احمد بن حیات فدیته و انفس  
 بنی برایش بشن او و نقشی کن تا پاره بپوشد و او را بپوشد و شکست بنی از اثر نارینه برانرا مشق  
 شود تا طران از آن عبرت گیرند و بهر چه در لطیف و در انصابت با اکابر و فاضل و وزران می  
 در فانی

این قصه از کتب معتبره است و در بعضی نسخ  
 از کتب معتبره است و در بعضی نسخ

بن فایز علی بیگی رسد و آنجا رسد اصل نام داشت بهمنی مجوس نشسته بود حصی از کار بران  
مقام استحقاق او شده و بعضی عرض داشت که رسد اصل در بند است اگر او را خلص کند مشایخی  
در جواب ایشان این است نوشت که یکی اصل کتاب یعنی از هر وقت را حکایت نوشته شده  
چند وقت رسد آن حکم بعد از آن یکی از فاضل زبان بصفت با مکتوب نوشت در وقت  
خوابت و لطافت دل به نافرمانی صاحب بدست از آن ظاهر بود صند صاحب عبدالعزیز  
که دیده از من است غم او است بر آن حاضر و مکتوب در که در جواب برایت نوشت که  
بنا بر اعتنا رحمت البنا یعنی از کادی است که روی ما را که دیده از کتاب شمار القلوب  
تبعی غمناک است از ابو العباس که از نفی و نفاق از من خود بود گفت از احمد بن ابی داود و غیره  
به خط است که در دشمنان زیاده است و درم که در صدد این امر در آمده دست من کرده اند است مد الله  
توفیق آید بهم بعد دست توقف قدری فدی به لای دمی است این است گفت و در جواب آن  
عظم است گفت و به حق الکرامه ای که به بعضی از آنکه در جوابی و در او است این نویسم  
بکار لا حق بنویسم این کتاب را و بعد از آن که من فقه تکیله غلبت فقه تفرقه با آن  
ف الله به بسیار باشد از دود آنکه خبر کند از دود بسیار بفرمان ملک صابر عرض شد در کتاب قدس  
به بستان در باب حاجات علی از آن نشان صاحب است این نوشت از روی غریب در اسم او  
آمد و استغاثی سمع کرد و دست حیدر کوشی فرود داشت پس خایسته بر تو باد و از پس خود بدین کار  
کار خطه خانی پاشی صاحب عبدالعزیز نوشت که در نامه خاں میر خندان مع قاء و من خاں  
یعنی ایسم این کاروانی که است می آید در کچه وفادار است دل به خیانت گشته است عبد الله

[illegible]

انجمن

احمد بن فارس می فرستاد که از بی نظیران زمان خود بود و فصل در بیان لغت و معنی  
و این فقه و فرائد کلامی مسکون بود الحسن بن سید را در الفقه و کتب لغت و معنی  
قوانین اشرف من المله و فقه من علق بقوله یعنی خواندن او هیچ موردی نگرفت  
از سر انگشت بر عهد کوه ناه تر است از گردن ایشان هیچ عجاج بن یونس گفت به منید که در  
انزبان هیچ کسی نماند که در او فقه و کمالیت و طبع بود که زانی باو صحبت دارم و فقه و معانی  
تخصص بینی افتد حاصل عجاج را از حال او آگاه گردید با حضور او آمد کرد و باو صحبت داشت  
و اندر رسید که نسبت ایشان تو نزد من چه بود گفت سبب دوستی من خون ناحق کرده بود  
و که خشمه اگر فقه و بر زبان کرد و در آن راه را سید انگشت ترا گذارم عجاج گفت صدق الشار  
ناله حتی اوی علف و غیا فاعانیت الله و التقی بامی عم السوء و ما خود پس شوی  
انگشت بر سر عم و در حال زندگاری بر سر نهادندی بکنه او پیش جو افروست بر سر او گذارد  
خوفه که قرار می شود چون عجاج گفت صدق الله عز و الله را اینده خوانند او گفت الله احد  
حیت ناله و لا سر می اندر و در ترا خرمی یعنی خوف فعا ازین غریب است که تر است  
ایما که فرمود به کسی که کنه دیگری بنمیزند عجاج را جواب داد و گفت صدق  
صدق الله تعالی و گفته است عرب پس ایها از مردم دلدار از کرد او انفع حیت از  
کبار منشیان و کتابیان نوع بر مضوی سمانی بود و او در و قبیحات بسیار است در کتب  
اهل انساب و از جمله قبیحات اوست عادات السادات مساوات العادات یعنی  
بر عادی که حضرتشان و بلکه نفسشان باشد الا عادات نیز که خضیف است و در





[illegible]



[illegible]

خود را دید که بر سر سیخ نجاست نثار سواد بود و غضب داشت و گفت ای شاه پسر شکران من باد  
که بر دیار می رود و می نه با این دهیم پس زنمان خود را با این خرد ساختند و سر کمان خود را  
از دلقی بکند آتش از لشکری گفت ای امیر و شاه اگر شخصی قریبی از سران این  
سوی که از قریب تر بود از آن شخصی بگوید و ده هزار دینار بوی انعام ببرد و در محرم او را  
مضاافت کند و گفت اکنون بر دین خود برگرد سر من را فریب ساز باوشت این از حاضران  
خیال غرضی بر سر شد که آن چیست باز پرسید پس آن خبر سر و سال اندید نیز بگوید که سر  
مساهی جام بود گفت هر کس من پادشاه بخشد و از خود نام برده و از خود از غرض  
بر او و در محرم این را در آنده عطف ساختند و در غایت سپاهیان با سایر  
مردمان سپاهیان بر سر قتل احدی حمایتی یافتند و در غایت من کشیدند  
بعد از آن با و آن ده و حجت و غوغا است کردی و تو نیز نزد حمام و در آنجا بودی  
پروان رفتی هر جا میان او است ساختند و از او آمدن ایجا می نمود و ساخته و در حمام راه  
نویسار نهنگهای رفت در جایی شمشاد و غنچه که در دیو بر تپست دردی بنده و جامی در آن  
جامی به در بر جمعی نواخته و خبر سپاهی فوط است جام درون رفت جامی فوط دار را بفرست  
تمام جامی سپاهی را بنیان نمود و کمر کشید و او را بجای که داشت سپاهی چهره از جام درون آید  
جامهای تمام غایت و بوی دم نزل داشت که روان حافر بود فوط در فوط زمین  
او کشید و او را به ماد را و بانده فوط است که خبر میان بر تپست و جامی را گفت هر خنوع می کشیم  
تا فوط الصاف به این باین صورت جام آمده بود جامی و حاضران بخندیدند و جامی نویسار

دادند و عانی منور که هر چه میخواست تمام میداد و فرمودند به اسب سپاهی بدو بدند باران پر شش آیدند و گفتند  
 با یکدیگر نسبت آید و بپایند و در آنی هم شدند و آتوت سوار از روی او بودند گفت آن خوشتر دارم از روی  
 سوار از روی اسب سپاهی بدو بدند کلی گفت که نه تو بود از اینک خط اسب خود شکوی بدو کردی  
 از کلاه خاتم تو بدو بدند و از کلاه من تو بدو بدند گفت که نه راست در در احوال کلاه نبود  
 سپاهی بهار به اسب چشم کشی تو بدو بدند کلاه از روی بدو بدند و سوار از روی بدو بدند از منصفه  
 سپاهی بود از روی بدو بدند و از روی بدو بدند گفت که نه از روی بدو بدند سپاهی از میدان حیدر  
 بهار چشم کشی که بوزنی ای نمی کشی آن خوشتر دارم از کلاه سلطان از کلاه تو بدو بدند  
 ندون کشی شد و حمت از سپاهی از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند از روی بدو بدند  
 بهار کشی ای نه باز کرد اگر کار بپیش ناری باشد و اگر نه از روی بدو بدند کشی و در کلاه  
 حیدر من نیکی گفت که نه از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند  
 گفت که نه از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند  
 و تاراج کشی و فرود آمدن و فرود آمدن در کلاه حیدر از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند  
 جوابی فلک باز داده اند گویند و مصطفی منظم عوض داشتی نزد جمیع خان آورد و آوردن  
 حل با سواران بود و او را بهر انداخت و بهر انداخت و بهر انداخت گفت ای من خوشتر  
 بهر انداخت و بهر انداخت و بهر انداخت و بهر انداخت گفت که نه از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند  
 بهر انداخت و بهر انداخت و بهر انداخت و بهر انداخت گفت که نه از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند  
 بهر انداخت و بهر انداخت و بهر انداخت و بهر انداخت گفت که نه از روی بدو بدند حیدر از روی بدو بدند

منقول بر صفت با عرض خود با همه روی بگردانید بایستم تا آدم خود نموده باشد و غضب خود را بآستان  
 برده و در پیش من بگفت هر تویی در دله کی برم باشد از آن سخن متاثر نشد و بر سر پیش من آمد و نشست  
 و از آن نشکر نشد طوئس میانی نوید روی منی دهم اگر پیش من میزد و من بسیار بود و با او سازد  
 مگر در آن ایام او را از این امر باز داد هیچ و حال برادر خود را در دولت بیت من حاکم که عفتی  
 در چهره داشتی محمد بن یوسف ام حاکم منما است گفت بجا نیست خبر و بزرگ است او تر و تازه شد گفت  
 از آن ایام که امیر احمد را از صف او می بستم گفت بدو در طاعن فاسق قادی سفلی چه  
 است گفت جوابی است که از آن ایام که از هر دوید تا طوم و از آن زمان که گفت آنست از او بر آنست  
 صد بار از ظاهر است گفت ای ای منی گفت بی تو می بودی و او بر دست گفت نام تو چیست  
 ای اینم که منی در دست در دله گفت ای ای منی که از آن ایام که از هر دوید تا طوم و از آن زمان که گفت آنست از او بر آنست  
 از قبل که امیر یزدت گفت بی منم زیرا حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن ایام که  
 که امیر یزدت گفت بقیه بر او بود و بر او است از آن ایام که از هر دوید تا طوم و از آن زمان که گفت آنست از او بر آنست  
 پس گفت ای طوم ای منم از آن ایام که از هر دوید تا طوم و از آن زمان که گفت آنست از او بر آنست  
 فی سبیل الله لا یخافون قوم لا یموتون و کوشش می کند و یاد رهای خدای قیادی  
 نموده از ملامتی علامت نموده و زوری غصیل بن آبی طوب در وقت پیش من سعادتمند شد  
 دفعه معاویه را که امیر یزدت گفت و در آن ایام که از هر دوید تا طوم و از آن زمان که گفت آنست از او بر آنست  
 طاعتی که گفت ای ای منم و در آن ایام که از هر دوید تا طوم و از آن زمان که گفت آنست از او بر آنست  
 ای لب که گفت بی من و امیر امده حاکم الطوب معاویه را طاعت معاویه شیمان

از آن مکر

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۸

[illegible]



[illegible]



[illegible]

بهیوی سلم نشسته بود و او را بزرگواران میخواندند گفت: در فرزندم که در شکفتن بیج نشی ازین مدتها می نشست  
 بکمال عفت و جمال اظهارات گفت: بزرگواران! بدیدید گفت: نجاست نبرد و تازه بود چنانچه بختش بود آن را بر  
 زنده بود گفت: قهر را دیدی گفت: ایوان او کبر توان رسانیده بود و فرج هر که عالم از آن بمانی ندیده است  
 چنین ایوان خانه در مسجد مکه و داشت که هیچ کس وین نیست بفرات بنای او نوشت خود در شغل نشد و دیگر  
 راجع ندارد و در آن کبر بزرگواران است چنین بودی و دیگر فرستاده است و بخت خود را طول نشد و در بختی  
 تجا بر همه ایوان استخوانی از او نوشت تا به بختش او را اعانت و بر جاست تا ایوان و نیست نشد و در  
 بروی بی حاشی نه گفت: از سکه بیضا زنده می بود دست باین سکه می داشت عرب گفت: سب سکه  
 دفع من مرده است گفت: بی در بختی نه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 انبش نه خود کور شد بعد از آن چه عرب گفت سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 او گفت: نه گفت: از او نیست ما و از بختش نه گفت: بی بختش بودی بختش بودی بختش بودی بختش بودی  
 کمر و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 قهر و ایوان را ساخته بودی نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش  
 استیغ غم و ایوان و نوشت بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش  
 بدوی ایوان نوشت و مان را بر بود و قهر غم و نوشت نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش  
 سلم گفت: لا در عزم الله الا نفع العباد حاک الوده مکر و را داد خدا بی تقای مکرش تا بختش نه بختش نه بختش  
 را حاکم و لا بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش  
 رفتی او را نشد تا بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش نه بختش

رسانیدیم حکم فرمودند ای کمال بدست و پای ایشان نهاده پس گفت من خواهم عیسی امم را بدر کشم  
 و از آنجا که میروم و حاضر چنانچه پیشتر گفتم پس باینکه مدتی خطرا بود و ولایت بر من گرفت  
 در آنجا که تیغ را بآب از بر باب آوری شتر می کشم که بود باینکه میزد که هر که شتر مرا می کشد او را در شتر  
 بر نهاده بهم روی گفته بسیار است این چه کار است که سوار می بر آوری و درست گفت شما از من حلاوت  
 و جده آن بخشیده آید معصومید و من گفتم شده که حقیر است مگوی که غنا از طبعش تاقب  
 است و قاعده نورد و شناس است بافتی از یافتی به عربی که هر چه بداند این درست که شما  
 اولاد خود را اسد و کلب می نامید و بنه کان و غلامان خود را اسد و مبارک میخوانید گفت اولاد از این  
 دشمنان آن نام نبرم و بنه کان از این خود این شتر لقب عربی را گفته ستاره می شناسی گفتی که شتر  
 که در این سقف خانه خود را شناسه عربی و برادر بر میداند که ستاره می شناسی گفتی که شتر چنانچه چون  
 شناسم بر آن یورانی را که شب بر شب ظاهرند بحال ما عربی را از زنده می قابل فطانت با و نه بد و خرج  
 بسیار بود که تا در کتب از خدای تعالی صبار از آن است سید و اهر چه حساب میبرد گفت و صبر  
 دعوی مقاومت با بنای خدای تعالی و خدا را بخرج از من خواسته آید و دعوی مقاومت با بنای  
 عربی در دست و سقم رمضان ماه را بدیده خنده و نار یک شده گفت الحمد لله الذي جعل حسیک کما  
 شخصیت پس من خدای را که که افاضت جسم ترا اینجا که هستی تو ششم مرا عربی را بر میداند  
 شوربای کردم راه برونه میگویند گفت سنجین گفته شود این سرد راه میگویند گفت آنرا بداند  
 نموده ام از سر و متوجه آنرا نامی بیه بنام عربی را گفته در دستان غار نموده ای گفت لشکر  
 تا حق آورده خوف بر من عاید شده و غار خوف را اثر الطاف او است که باین قیام نمی توانم محفوظ

عربی نام و نشان مال غنیت بزرگدین لغت من می رود و معنی فرموده است و می بیند یات بما علی  
 بوم انضباط یعنی هر روز مال غنیت بزرگدین از خود قیامت از خود می کشد و در او نبرد و بدین علامت  
 می آید که قیامت در او نبرد غنیت از آن اعلمها غنیت است و معنی آن بگویم خواهم کشیده  
 باری ملازم خوشبوی است و هم سبک در کشیدن و بی آنکه نبرد و معنی آن که بزرگدین و غنات یافت  
 برای زن خود هم می آید که داشت لغت چهارم داده و در لغت عربی را زن را زن و بزرگدین  
 نام گفته اند و می آید که با داشت غنیت و در آن اسم المونسین که گویند بکس رست بکسر و گفت لا والله  
 پس نه نصیب و این لقب خواهم زیرا که کار خلق از نظام افتد و به مات در هم شوند و من بزرگدین بگویم  
 عربی موسی نام هم در سقا و نویسی غنیت و در لغت دور می آید که بکسر لغت عربی بزرگدین است  
 راست کردند بصف جماعت حاضر شده و در عقب بکسری بنما راسته اتفاق قاری سدا و نام  
 آیت خواند و مالک بنیست که یا موسی یعنی چیست آنچه در دست راست نیست ای  
 موسی عرض گفت والله است ما حویره زارایش محراب نهافت و در او نبرد و بکسرت از سرش  
 سدا و او را بیتی که در دست راست داشت و معنی آن عربی محراب نهافت نام حسین رضی الله عنه و آید  
 زانی نام است و در بعد از آنکه در آن آمد و بکسرت معنی آن بکسرت نام را گفت سبابت است و اصل  
 را بکسرت و الحاح را ضیا یعنی دیدم و آید و را سید و در برون رانده که گفت و در معنی  
 زمان عرب را آن لفظ و در وقت معنی آن عرب و مخالفه معنی آن عرب و در معنی آن عرب و در معنی  
 مشابهه است و بابت حق در حق و بکسرت سبابت معنی آن عرب و در معنی آن عرب و در معنی آن عرب  
 و او در دل و در حق تمام شده و با حضور او فرمان داد چون معنی آن را بکسرت و در او نبرد

چشم دارد از موافقت و نظرش حقیر بی قدر غوغا گفت شمع بالعمد حیرت این تراه بیغ نشین نام و  
 مبدی بی بیوم از بین و معین به جواب لقب المهر و مهر با صرا عضو مید رود  
 پس بدین زبان گفت ای کسایه محنت و زین بوالک فضاغت مارون و اهل محبتی زبان کلام  
 موافقت منم نرند و مارون او را ادرام تمام غوغا و مقصی المرام بقیلاش باز فرود اند بواجب از فضا  
 و بیا فضا ای عیبت بهرامه من بی داود از ترو موی کشید رتبه وزارت داشت داده و قتی  
 احمد را فخر و رفته بود و دست و پای او از حرکت مانده گشت و آنکه نیامده ام تا تیرشش گیم پیش  
 که بر نور سیده کیسی آمده ام که خودم بخدا بی خیال از برای تو که تیرا به بنداه افتادم در پوست بدل تو سیده  
 دشمن تو جهاد و زرا این جور از خشن تو به بند انداخت و دشمن کام سادست و همه شکویم خدا را  
 چشمی و ششم داده ز بان روان گفت دنیا را مشاهه میکنی احمد بهرام آن محبت و عبادت ازین گفت  
 صولایق را و ابو العیاض زری محمد عبید الرحمن بن خاقان روت که اغنیای زبان و استجای جلال  
 و اتفاقا آن روز بر او اجابت خندید و عبید الرحمن گفت چون ای سرای محنت ابو العیاض گفت  
 کای نمازک آن اجد ه عجب از دینماید تو که من سرایام عبید الرحمن که از دینمندی خوشی  
 و او را از انجام کرد و هم ابو العیاض دینی در بنسین ببول با صفتان در آمده طفال محلات با هم خندید  
 سنگ بود سنگی بر شش هم آمده و شکست و جامش خون آلوده موی گشت و در آن ولایت استی  
 داشت بهر روز گشت و رابی حست تا که بعد از نماز خفتن با دیت و بغایت کسره بودی در آمده  
 اتفاقا آن شب در خانه دوست او به خوردنی نبود و کاههای باز از تیر بسته بود و او که سینه در بار آورنده  
 و عی الصبا هر چه گفت بر آمد بهند اند بهر کید و این شهر کلام زور در آمد که گفت ای بیام خوشتره  
 نور

در روزی که گفت در کدام ساعت گفت فی ساعت العسرة گفت که تا ندول منتهی گفت  
 بگو ای عسری دروغ بهندوب بخندید و او را با حساسی دانم نمون ساختگی از فحش عربی که میبردند و از  
 دو چو کسانند و اند گفت حاسر تنخسته و شامک لکنکته کسی مانده که جسم برده است بر دست من  
 و شامت کشته است بر دست من <sup>۳۳</sup> و در اقبال است و عیب از این آن بسیار و پرفروان از حد شمای  
 است چنانچه و قضا و وزن و بایست ساخته از در میان پدید آمده که این از آن جمله بود و درین مجموع از ادبی  
 چمن نخل است که بیج اول و از احادیث و اقوال و در طبع است پس از تکلیف و سلم و بیج دیگر از احادیث و کتب  
 مرتفی است که درم اند و جبر و می نخل دیگر از کلام و اشعار عربی بیج نخل حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 اول الحوس مرآة الحوسن موسی به این تئیه بیج صورت عیب و نیز از موسی خود را و  
 می نمید و دوم لا بدع الحوسن حجة مرناجی که نیکو گفت و موسی از سحر افی و در بیجی از بیج مرکه  
 ضرر کیا یافت با و بیج پر این بیج نخل و در سیم از نخل و الناس من فساد بیج خود را و بیج مرکه و ضرر کیا  
 ایشان و بیجی بیج نخل از حضور و در نخل است او اعتبار کرد و در این طبقات مردمانی و نخل نامیده  
 چهارم الذی علیها حدیث عبد السخلی و ست بر این بیج دست عطا دهنده بهتر است از دست برین  
 بیج دست سوال نموده بیج حطیو فی حدیث حسن الوجهه بخوبی نمکی را از خود بر و بان چه خوبی رویا  
 علامت اعتدال بر اجست اعتدال فریاد شده خوبی خوبست و طایب و سایل ازین خوب روی خوشی  
 مردم باز کرده آماج نخل حضرت امیر خوشی مرتضی علی کرم الله وجهه اول اذانم اعقل نفس انگندم  
 چون تمام شود عقل و خیال رسد و کم کرد و کام و نقصان نیز بر روی فردی که عقل او تمام شود و کامل باشد  
 بی نامل و نظر و انی سخن نظر باید و با حکمت و مصلحت یکی لب نشاید بیج بیج بر زاده بیج بر زاده است

[illegible]

[illegible]



میگویند که دو کمان بود برین سوره نام ادا و دین است بانه که خبری از شیخ و دینی سفر دین آرد و آن فرشته و نور  
 میفرستد و در هر روز من گفته اند که این غرقت السفینه از بهر این صاحب فوق است و کشته بعضی  
 افغانی است که با کمان و سینه میفرستد و در هر روز صواب میگوید و بانه هم میخواند من ابن الطیور اقلی من  
 مع النور و در هر روز میفرستد از هر روز و کلمه و آنکه است از هر روز است و آنکه از هر روز میفرستد گویند که آن  
 نایب و عزیز و جواد باشد از هر روز که از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 علیهم السلام و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 من دوست ایشان از دوست نفر و کوه در هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 گویند است این من گویند که کسی را با جایت و انداز و کلمات صورتی و بعضی استایش کند و  
 و نشانی این من است که در وقتی شبی از اعراب افغان گفته از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 که گفته و بعضی بخیر بار دارد و آن پندارند و متوجه میباشند و این من است که از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 الفخر از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 هر روز از هر روز است بهر هم ما دوست داریم و هر روز از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 ایشان در اول امر است و هر روز از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 فرزندان ما بخیر است و هر روز از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 ناله از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد  
 جوب خودی و در هر روز یک صوب از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد و آنکه از هر روز میفرستد

[illegible]

قدس الله روحهم من غفل في هذه الحقائق وارتقى ارباب طائفة خشن نفعه لا يوجد الله عنهم  
 را که اگر کبار صوفیان بود و بیست سال سخن گفته بود سوال کردم از صوفیان چه کسانی هستند که از قرآن جواب  
 دادند و حال اصل قواما عاهد و الله علیه یعنی صوفیان موداتی الله را است  
 آن همه می را که با الله بسته باشند بفرادرب و مطاع الله بود و ازان عهد آفت هر قرآن بآن  
 با طاعت من غفل گویم از او پرسیدم که صفت صوفیان چیست گفت لا یفرید طریقه  
 فادوی هم هووا یعنی نظر ایشان بخلقه نیست بلکه نظر ایشان منحصر باشد در مشاهده حق بجهت  
 و قیود و دلای ایشان خلیا باشند از اندیشه غیر باز پرسیدم که یکی ایشان از احوال کیست گفت  
 فی مذهب صدق عقیده یک مقصد در بعضی جای ایشان موضع راست است نزدیک به شایان  
 نیکو ناست گفته زبده حسن فایده را گفت ان السبع والعمره انقوا کل اولی کان عامه میرزا  
 یعنی قوت سامو و باقر و عاقل و بکر و جیش توانی ملکه دیگر که را سوال خوانند که در اندیشه ایشان پسندید  
 آن تو شایکا در موده نشود که در آنجا صاحب شریعت گفته است محمد بن یوسف بنا بر حجة اعظم  
 طریقت است از حوازیاب حقیقت و صفت انوار انقطاع بودی غایب می بود و جنبه بعد ادبی او  
 را از کبریا شده از وی جنبه مکتوبی یعنی این پس صفاتی نوشت که از شیخ و استاد خود محمد بن یوسف سوال  
 کنی اما عاقل است یعنی که ام صفت و حال از صفات و احوال آن کمال به تو غایب است عی بن سبل آن سخن  
 را محمد بن یوسف گفته است بکینه نویسنده و الله غالی علی اهرج خدای غنی است بر امر دشمنان  
 خود یعنی حق بی زود مظهر من و یکی از شوق و ظاهر محمد علیکم... متعز است مع حال و درین متعز نیست  
 شیخ نجم الدین رازی که باید مشهور است و صاحب تفسیر کرامتین است و مرید شیخ محمد بن ابی کریک و دافعه

۱  
 اجبه

۱۱۱۱



1000

فصلنامه

تجارت است و محمد خدیجه را زود از دست محمد ان عابد بود و بنسب است و زود بی بی شربت و محمد نام است  
روان نشسته بود و چهارپایه صاحب حال از او داشتند و زود از بی بی شربت و محمد نام است  
در کاشی ایستاده بود که او را میگردانیدند و بعد از آن صورت به دیدن آیت خوانده غایب شده و نشسته  
نرسد که از سرش لال را درون محمد انداخته یعنی در جاست که به دست میبندد است از آنکه از سرش انداخته  
دارد که بر سر از آن تابوت میگذرد و در سخنان کس از علماء به پیش ناری قوی خست پیش رفته بود و نماز  
چهارعت میکرد از نگاه در میدان قرابت فروماند و خضر شد و مقتدر بانی به دست داشت میان  
آیت خوانده و آنرا از این آیت خوانده که العیسیٰ منکم حمل بر شریک یعنی آیت است در  
مردن راه غایبده بی از مقتدر بانی چون پس آیت نشسته آیت فراموش کرده یاد او از آن خود بفرموده  
و در ای سوره معرفت و سوره قطب العین عطا شد از او بود در رکعات آخرت نه است صاحب حال و تضرع  
بود و بعد از آن از شش نشسته خود به نفس از روی طرافت ای ایده خوانده که یا لیت که گفت شرا یا  
یعنی ای کاش من خاک بودی یعنی آن عبادی که زلفت تو آیمونه مرا تا قطب العین و جواب خواند که حصول  
الکافور یا لیت که گفت شرا یا سبی کاو میگوید ای سخن را که ای کاش من خاک بودی در مجلس ملک  
عسین گفت که از حرکت طوبی است و زری سلطان نفع از فرزند و زنده است و سبوان در آسمه پیوسته  
ملک شربت بهر اوقاف مع از اعیان زمان با آن محمدی آمده و خواست که بر سلطان نفع از فرزند نشسته  
سلطان و دست از دست خود نشاند و گفت حق کسی نه در فرمان مجید منیع تعیین فرموده را و او  
جاء نفع الله و النفع ما بین زمین و زمین را از دست ندیم مولانا نفع از فرزند از نفع الله  
فرز است که از آن بعد از موت مولانا محمد جعفری است که اسرا لی زمان به دوران زمان با همه او بفرستاده

[illegible]

و آنحضرت که من فرزند آدم علیه السلام و علی صلی الله علیه و آله و سلم بر زانیه بختی رفت و گفت چنین بن رسیده که در کربلا  
 از مال خود نه دوازده باب استحقاق کرده و من مستحق و حق تمام خواهم پیاده کرده و آنست من بگویم که تمام نمودم  
 کوزان کرده ام و تو نویسی حکم گفت غلط کرده من نمودم عیسی را زدی از زرق موقوفات بر ما و تمام  
 و بمسوی چون تو بختی شتافتیم و همه از سخن او متهم شده و خودی از عقیقتش بدو اندید بر چند درخواست کرد  
 بر کرد و تمام خدمت بجای آورد و حق قبول نیت قرار دادیم و در روز هجری از اقامت مولا قطب العین  
 علامه کرامت را با غایت است مولا سید سواتی از تمام مولا قطب العین است و بخت سید هر دو بود  
 شبی سید سید شیشه ای تو را و بر زین سفید او بخت جبهه جایا شده و او از آن غافل و بکاد فرجی پخته شده  
 بر بکاه آمد چون در حوض قدس نشست الهام بگفته مولا این چکار است که کرده مولا قطب العین گفت  
 هیچ ندانم حق کرده مولا قطب العین در رای میرفت گفتی از بام و در افتاد و بر کردی مولا قطب العین گفت  
 چنانچه میبرد و کردن این حضور که چند روز بر آن سبب صبر داشتم گفتی چنانکه بر بعبادت مولا شایسته  
 دانسته شد و با حال افتاده گفت چه حال ازین بدتر باشد که دیگر از بام می افتد و کردی مای شایسته مولا  
 بعبادت ترسای برعت که بجهت او بود و او را شش کرد و گفت چنانکه در این گفت است بگویم و کردم و در  
 میکند لیکن او در تمام شکسته مولا گفت سید است که در وقت هم فرود آید بکنه زدن مولا با بجهت  
 رفت و احیا و اعیان یافت از اجماع کرد و گفت مرا می شناسید که دانشمند مسلمانان و دین اسلام را بمن  
 قوت تمام است گفته می میدانم که قوی شش زانی و نادر دورانی گفت نام از مسلمانان خود گرفته است  
 که شما بجهت خود مرا خدایتان شایسته کنید و الهان اطعمه داشته که درم خواهد برای من بسیار زیاده از آن  
 خدمت من برین شمار در تمام شمار اقصویت نمایم ایشان با هم گفته که مولا قطب العین را بجا



[illegible]

[illegible]

105



[illegible]

[illegible]

[illegible]





۱۳۵۲



[illegible]

[illegible]

فصل در طبیعت و کیفیت آن که در این کتاب مذکور است

سومین فصل در طبیعت و کیفیت آن

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

و در این فصل مذکور است

[illegible]









[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

تهر روز سفره او چهارم شد هر روز خواهر از آن چست فرجه می افتاد روز بیست و نهم پسر افشاره کزین من مصلحت  
 فتنی بودی قدر کونان پیشی می نمود فرستاد که این را فرج می فرستد که نه خواهد بود مودتا اگر ابرو خسته و پرمای آنرا که  
 بسیار بود تمام فرج یک سفره کردند و تمام خواست و خواهم تهر روز بر آن سفره حاضر کردند و می نشستند که بیامد  
 مهتابی که تهر روز و آنجا که از آن سفره خلف نموده و در آن مجلس میزبان افشاره از نوزاد بر سر که مود و صحبت در آن  
 روزها مود که گفت عابد و مندی دارند میزبان خواهد بود و در روز خود که گفت در روز اول از آن مجلس  
 در وقت عارف تمام صحبت بطریق تمام و ششم را با هم و وقتی که ایشان از سفر می رسیدند به پسران اعیان  
 با هم از قبلان به آن ایشان آمد و وی شش معظم بود و مستحقه فیما بین آنها و عوالم بود و پوشش او و میران  
 او که نایابی هر ششم ششمی بود چون چشم بر ایشان افتاد گفت جمال الهی دیدیم ایشان گفته ما میخاک  
 الهی دیدیم یعنی شتران خدا این مود شش شب در آن میزبان سلطان ابو سعید محاسب به استخوان بود و فتنه  
 میزبان گفته بود که حوالا شریک گفت او را که بری را مسلمان ساخته بود و دست خود بر سر او نهاده و فرقه می بر سر  
 پای او جاده که فرود و سوار کرده و بدو بل و قطره و سر نو که ناکند و باز میگردانند پیش ایشان گفته شد که مودان او را که بری  
 مسلمان ساخته و دست خود بر سر او نهاده و ایشان گفته مودان صحبت سلاست که دست بر سر کبریا نهاده و در آن مجلس  
 و آنست که تهر روزی مودان نه نام بهات آمده بود روزی ایشان در مجلس میزبان بودند و مودان از نوزاد خواهر میزبان  
 که بر یکدیگر می نشستند و میگویند گفت در آنست زیرا که از اهل قبو بوده میزبان و تهر روزی ایشان شده گفت مودان از نوزاد  
 این بگویند که میگویند گفته میگویند که هر که در صفت بر نوبه و صد و یک نفر از روزی شش عدد الی این روز استی از مودان  
 شش تهر روز این خواهری بود مودان از آن مودان و شش ایشان در یک کرات یک گفت که تهر روزی که مودان این سال  
 داد که با شش از آن مجلس گفت که آن را که تهر روز شش گفت که آن سال صفتی تهر روزی که مودان تهر روزی که مودان

[illegible]

بخارا

[illegible]



[illegible]





1072

[illegible]

[illegible]

آن هم رخصت است چنانکه یک سال بماندست خدایت : سلطان را این را بهی موجب تسلیم شد  
 صورتی دادش در دیو بی عظیم می بارید مستی که چو خوشی بود مشوقه سلطان سخنش و بدو بعد  
 سلطان بکجواب کرده بود سپیدار شد و ایستای پشیدار بود حال کرد او بریدید این را بهی گفت :  
 شاهانک سب سواد شیرین کردن در جو خدایان تو انکسین کردن در حرکت سعادتین لغلت :  
 برکنشید ای را بهی کیسین کرد : سلطان را این را بهی چو نشی آمد او را انکسین کرد و بهی چو بر خوشی درونی  
 عظیم کای و شادتری فاضل بود و در این از مرد است و در دولت سلطان طوطا شاه سلطونی که از نسل آل طوخت  
 تریق تمام دولت از ملک سلطان نزدی رخصت در هر چند که ششین میخواست که یک می آواز این صورت مستور  
 درونی نام بود سلطان در این بود که این را بهی چو نشی گفت : در این که ششین خواست  
 که یک هم افتد : خلق میری که ششین بود و او را ششین چون کمرست مشقت حضرت شاه : از بهیست شاه  
 مدی که خاک بنهر سلطان برین را بهی در این که ششین شاد و در کس صیانتی شاد و در قاضی بود و در قاضی زادگان نیست  
 و در زمان دولت طوطی تیر و رخا ن تربیت یافته و در خدمت و مغرب است داشت کردی از در خدمت و مغرب  
 بوجود آمدن او را چند بود که در این که ششین داشت با بندگان سر راه رخا ن گرفت و این را بهی  
 از رخا ن گفت : بهی چو نشی چو نشی او را بهی چو نشی گفت : در حضرت شاه چون قوی تمام  
 ایتم کرد که اب را از رخا ن این چو نشین است که این را بهی چو نشی گفت : در این که ششین  
 و بهی او را در رخا ن او را خلعت فاضل بخشید و بهی چو نشی گفت : در این که ششین  
 فاضل و عالم بوده و در شاد و در شاد است که ششین گفت : بهی چو نشی گفت : در این که ششین  
 است و در ششین است و در این که ششین گفت : در این که ششین گفت : در این که ششین



[illegible]

که در این مجلس طبع و نیت پذیر بوده و تربیت کرده میرزا ابوالقاسم این علم شیخ بن قبول فرماست و با خواهر حضرت  
 خانم و مشایخ و کرامت و گویا این چنان است که در این مجلس سبب دربار خواهر حضرت شریفی و اقامت  
 در آنجا و اقامت حضرت بنیت بی بی حضرت است که گویا در این مجلس برای میرزا ابوالقاسم و خواهر  
 که گویا میرزا پروان را بر این گفت پیشی بود که در این مجلس یعنی با حضرت میرزا پروان رفت و در این مجلس  
 آورده و در این مجلس این قطعه را در این گفت و در این مجلس شاه دشمن که در این مجلس  
 آن چنان که در این مجلس است که در این مجلس بود که در این مجلس : اطفال آن شده و بسیار است  
 با کسی خط کشیده است : یا پروان خط کار است : تا که در این مجلس است که در این مجلس  
 دنیا است و میرزا محمدیه بفرموده و میرزا پروان که در این مجلس است که در این مجلس  
 خواهر و اقای طوسی و در این مجلس است که در این مجلس است که در این مجلس  
 بای مردم : در دیده توانی بجای مردم : مردم تو که در این مجلس است که در این مجلس  
 علاءالدوله پسر از این مجلس بود و با قاضی عبدالوهاب طوسی که قاضی بی دیانت بود و قاضی و میرزا پروان  
 و میرزا پروان است که در این مجلس است که در این مجلس است که در این مجلس  
 مجلسی گفت ای میرزا این تیمار از در مجلسی چه ام و در این مجلس میرزا پروان که در این مجلس  
 به میرزا پروان گفت که در این مجلس است که در این مجلس است که در این مجلس  
 آقا بی بی بی بی بی : میرزا پروان که در این مجلس است که در این مجلس  
 که نام وی آقا ملک بن ملک جمال الدین است در اصل از اهلبان چو در آن بوده و تربیت کرده میرزا ابوالقاسم بن میرزا  
 شایع است که در این مجلس میرزا ابوالقاسم بن میرزا پروان که در این مجلس است که در این مجلس

[illegible]



در جواب این بزرگوار گفت که اینست که در این وقت  
سید چون به نظر خط که از آن سبب بی خودی نقطه از خواص ما از جای خط - همان که به دست و از خط  
نما آید خمس الدین می راند قریب به چهارم ماه شعبان سده ثمان و ثانیست و ستاره حکیم بر خورشید  
بقی رسیده بودی مگر فاضل و شش و بی نظیر وقت خود معیت الشوایخ و فارسی بود و معاصر خودی  
مصلح الدین سوری به هم حبس سوری در یک کشتی گشتن بنام او نوشته در رتبه خود خمس الدین می راند  
بر بدیهه گفته پنج سیدی که از آنست که در کتب و در آن شهرت و در آن کرده و آن است  
در تمام از شوق خون یکدیگر - هر چه در نزد و از سبب - نسبت به سبب که در تمام از شوق خون یکدیگر  
تقریب و دشواری متعین اتفاق دارند که هیچ شوری از سبب این و در آنست که در تمام از شوق خون یکدیگر  
ان ابرش می رسد از این که در وقت سبب از این سبب که در تمام از شوق خون یکدیگر  
زود تمام تو به پس می شود که - از این خون دیده در این که در تمام از شوق خون یکدیگر  
شاه منصور پیش جری شادمان فاضل بود و شاه که ظمیر فریادی در تربیت یافته خواهد بود از این که در تمام از شوق خون یکدیگر  
سلطان جهان الدین خوار است و خواهد بود فاضل و در آن بود و در آن به سبب که در تمام از شوق خون یکدیگر  
اولی شاه سلطو و در آن که در آن به سبب که در تمام از شوق خون یکدیگر  
نیش جوری که در آن شاه و فاضل و مشهور عراق و فراسا دست و پا زنده که در آن به سبب که در تمام از شوق خون یکدیگر  
آنست و آنست که در آن به سبب که در تمام از شوق خون یکدیگر  
به پیر بزرگوار فاضل تو از شوق تو معلوم از این که در تمام از شوق خون یکدیگر  
پیش خود فرستاد که در آن به سبب که در تمام از شوق خون یکدیگر

انجا که است تمام نور و صفت با هم خواهد بود و این را آن که در حق بسیار خوش آمد و از حق شود و نوبت برسد و متوجه  
 جلال حضرت زانلی خواست و از سعادت یزدانست و بدینش در زمان دولت محمد بن مظفر مقدم سعادت  
 و است خود داده و در حق بن مظفر حکایت نماید و از آنکه سعید زان را دید با برقی چون ماه و در لیسوی یک در آنجا  
 از آنکه برسد به این جهان و کسی است گفت در سینه حضرت سعید بودیت و چون از این محمد نام برد و در حق بن مظفر  
 فضا را بسبب کرده و الوان تو را به نیت یک می داد و اصناف قطار بسیار به بی غیر محمد بن مظفر گفت  
 بر به سوی دیو می شود و خط تمام عطا می داد و کیم از بدین در آن قطعه گفت و نوشته است شش و دو که در آن  
 چهار در است که در سنگ نقش شود و اینم بوقت شود و سنگ جان ناری با بی صفت و اصل هر دو  
 نیست کردن به از آنک می نماند و این پس برتر صفت است و در حق بن مظفر که از آنکه نیکو می جان  
 محمد بن مظفر گفت که در حسن خط و خوشتر شد به پیش سبب و در طریقه گفت بنحو آنکه در فرزند و پیش من باشد  
 جزیت و جانی نماید و در بدو هم فایم که عجیب قیامی دارد که تربیت یابد و نور زبان و اشعیه بدوران شود و کیم از آن  
 راست با نیت نزهت و توبه بود چون می کشد که از ترس آن که بر او رسد و در آن قطعه بود و در  
 به محصل علوم شش تن نمود و در اوقات بازی و گشت با این بسیار زد و در خون شش و پر شد و با این  
 قضا که داشت غبار عایدی که با قیامت مسیه شد و این دنیا که بر این از سادات عظیمی بود که بقیعت است معمر  
 آن و در شوط بند و شد و در آن او در بندهم بدلان بنزد در زارت کرده اند و در آن به از اشانی به خوشی  
 و کائنات بی دوم سبز از خلق بودی داشت و در پیش خواهد بر محمد خواجه که پس سال و نیم با ستمال سزا داشت و بود  
 جلی هم در آن ساحتی که در آن خواهد کس فرستد تا سعید را بندگان به پای سبزه و از سبزه و از سبزه و از سبزه و از سبزه  
 کرد و در آن سبزه پای و ماند و در آن وقت در جانت چو بود و بعد از آن که در آن بود و در آن که در آن

[illegible]

[illegible]

چون خبر دادند به ساحت پروردگار جلال مجنون را عجز بر کار باز نگذاشتن تا مگر طاق بود و بر و چون صد شمشیر  
 قوت صلی بود و بر سر پادشاه کردن مقدم نشاند بعد از آن که او را شتابت و میزدند و کما بینش کمال او پر داشت  
 جنگ که در غزه در کس استاده بود و دستفاده عنوم نمود و در قریب عظیم شد و در کس عظیم بود و در کس  
 قتی بر شید و طوطی را قتی محبت او بیب حار شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 می بود و او بیب حار شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 در اصل از غار است اما در غار اسان نسبت فضل نمود و انوری را در غار غومی پسندید و خان شود و از معتقد بود  
 و بخلاف او رشید را من چون در آن برف و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 و رخا نیست رشید را من پست و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 او بیب حار شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 سراسر این خواستم به دست که در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 راجع به نیست و محبت که در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 انفسیم به شکر گفتن به کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 فخر الملک که از کبر و ان خصل را من بود و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 و محبت که در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 نه به اهل مشربیت در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 که بود و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد  
 علی الغر طیبه نامی دلات و قلم طیبه و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد و در کس عظیم شد



منافه و مشهوره واقع شد و فی دلیلی که پس از رضا و شهاب و شیخ از روی اورا غنی طبع منتهی این رباعی بر زبان  
آورد و در آن رباعی بنوعی عذرت است این الا که تر اذلف طبعوت از دیت : تو خود را بسند خود نمی بیند  
و اندر کسی که عذرت است : و خود را عیبی نمی شناسد از روی چه عیبی تو گفت : عیبی که  
بدان که خوش من می عیب است بر و خوش رسول از شرف نبی عیب است : استعدا عیب است و عیبی که  
صفتی بعضی از علم لای : مولانا حق شناس و بهر چه گوید درین فن بی نظیر زبان بود و در زبان از زبانان هر باب  
بشیر بی آنکه و میرزا صوفی جوانی صاحب جمال خوش طبع بود از او و تهور از شهر بخیر زبان میرفت بر روی بی زبان طرا  
عجب بهم رسیدند میرزا که مولانا حشمت را دید فی الحال حشمت پوشیده گفت حشمت می نامند و او دستی را بر می برد  
گفت با منی مولانا فی الفور گفت : حشمت : حشمت پوشیده شده اند که در نویندن حشمت داریم ما : میرزا بخندید و حشمت بخند  
و اورا خلعت کرا کرد و در حشمت : حشمت در بر چه کرد و عفا : شود و وقت وفات گفته اند چون او را پس قاتل  
و در شهر اصفهان قتل عام کرد و خود را کمال ادب و عاقلی که بدین شهرت رسیده و بی عاقل و غافل و بهر چه قادر  
و با هر چه چنانچه بر زبان و بر اخلاق المعانی گفته اند و گویند درین وقت که یکی از لشکرخان و پیران هم کار می برد  
این رباعی بر سر لبه گفت و بخوبی خویش بر دیوار خانه نوشت : دلی چون شد و شرط جانگداز می  
و در وقت اولین بار این نیست : ما این هم خود می نمی داریم گفت : شاید که کو بنده نوازی نیست : و از این رسیده  
قبلی این معاذ را و از خود عذر می شنید و این رباعی شیخ زبیدی الدین عطار است قدس سره و در وقت قتل  
عام چنانچه بر زبان و بر اخلاق المعانی گفته اند و گویند درین وقت که یکی از لشکرخان و پیران هم کار می برد  
سر داری نیست : عشاق ترا کینه نازی نیست : ما این عجز از لطف تو نمیدانیم : شاید که کو بنده نوازی  
چون چنانچه در پیشگاه و عاز قتل عام کرد و یکی از مغفلان تا مار دست شیخ عطار گرفت و در قتل بود

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



10/10/19

[illegible]



فصل

[illegible]

تجدید و اصلاح و از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
خوبی سلطان و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
مردان و از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
بر عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
معلوم کرده بود و راحت می نمود و گفت ای پسر من که ای پسر من بود و گفت ای پسر من  
کسی باشد و چنان که آدمی نیست کسی نیست سلطان گفت این لازم نیست می تواند بود و چنان باشد  
آدمی باشد و کسی باشد و گفت ای پسر من سلطان گفت اگر چنین چنانی باشد و چنان باشد  
گفت چون بود سلطان و از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
و سلطان و از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
کسی بود و چنان که آدمی نیست کسی نیست سلطان گفت این لازم نیست می تواند بود و چنان باشد  
شد و سلطان و از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
اگرش آدمی نیست و چنان که آدمی نیست کسی نیست سلطان گفت این لازم نیست می تواند بود و چنان باشد  
و گفت ای پسر من و از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
پسری و از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
سازنی و از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین  
فرزین و از کمال و عظمی در وجود آن سلطان و از احکام و تقصیر و در فرمود هم چنین



آدم نشوی شهادت ابراهیم نبش بر ملا فرست گفتند این طوس را بجا و زنی شیخ محمد بن طوسی کنار  
 او را بجا میخواستی بوده عالم و فاضل فاضل علی بن ابی طالب میباشید بر گفت غم داشتی نبش بودی  
 بهیچ شتر نشان بر نه و حباب میشد و باز می گفت اگر با کسی بودی حل بر کاوی بسته بودی طرف  
 آنروز چو نشد بود و کما جوی بزرگ رسیدی او و بر آن شد و بهیچ تو می آن نداشت که به و غم و کینه  
 نگاه مری طرف برسد و فاضل که آنرا میخواندیم چه باشد که از دست گیرید و درین جوی بر آن روزی و نشی  
 معنی و دلیلی پس نبش گفتی آن مرد قبول کرد و او را بر پشت گرفت و آب آنکه طرف چو  
 سهر شد و این تصویر بر کب میگوید گفت سبحان اللهی سخن را بنده و مالک و مهربان  
 این صفت بر وجه من است گفت تا بهمان جوی آب میسوزد و از آنو برین بنده و عای نزل من از آن  
 زشت کردی زنی منزه و مبارک و آنست خیر الحشر لای پس غم دارد و او را بر آب و  
 زنی بهمان طرف شد و در شبانه روز هزاران گشت نمود و در میان همان شبها از آنرا گفت که ای این بهمان  
 جان تا کی میخیزد بر گفت من آنرا میگویم پس تو بهمان آمد و گشتی بر روی زمین خدای تو را بهمان  
 بهمان ما که به مفر و فری تو در جای اگر خواهند که خود بر من با من حفا میکنند و را حفا می و نصیحت می  
 درین می شود و در آن بهمان گفت ای در غیر من که سیدم ترا با آن خدای که درین جوی بر آن بهمان شما سید  
 مردی را بر آن بهمان شما خوشتر که برین جان خدای او را خود را می سوزد و در آن بهمان که بهمان  
 با او نگران و بهمانی خواهم معنی را بر جو مقبره سخت و یکسان بنیان در آن که در آن تمام بر سید خدای  
 تا که تا آنجا که در آن طرف بود پس که برین عذرت را در آن جوی باید گفت و بهر طرف شما سوزانده می  
 قیامت فی مودی شاو فاضل فاضل علی بن ابی طالب که بهمان تو هستی فی اشعار مشهور و در آن روز جوان او

[illegible]

[illegible]

لحقی نیست یعنی چون طعام خود را بگذرد و نه خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 که محبت از این محبت کوان جان ششیم گوید بر همین فارسی یعنی که محبت خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 و گفت که کوان بودی که محبت خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 و گفت که کوان بودی که محبت خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 از نظر گفت همان پروین رفت و در محبت خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 شده که کوان گفت که محبت خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 سیدین گفت که محبت خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 این آمدن فاضل علم بود و ندیم شوکی که در آن جانی حوام خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 که نیا که الا و محبت و طحاما و غنچه و عذرا و بی بی تو یک است برای من که او را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 و انش او و فتنه و خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 که دیشته یعنی از کوان جانی او برود و بر این آسمان حاصل نشود الا بسبب و در محبت خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 طرفی بر خاست و فرغ برداشت و مجلس بریم زد کوان جان در فتنه و گفت که این فعل است  
 بجای آوردی گفت که محبت خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 راه بر خیزد که در آن جانی مجلس آمد که درم بسیار تنگ است شسته بودند و از تنگی تمام نشویدی و  
 او بر درون هر داشت و در میان نشست که بر آنکه بدست راست او بود و خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 شد که درم گفت که محبت خود را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد و نه کسی را بگذرد  
 بی نوشت و بنویست از عثمان سر بر دران و بی کشد کوان جانی او نشسته بود و دران کتوب بی نوشت





[illegible]

[illegible]

بار خدا یا یونیس از تو نبشت و از پناه میگرم تو از آتش دفع کردی شنبه گفت ای مرد ایمنی یونیس چرا بخوشی  
دور از آتش درین صیدار مردی قبیح الوجه کردی گفت از این چنین طریق برب کجایی برو داشت آن طرف قبیح  
مود که با السقا ظرف تراش کرده گفت چرا آنست کردی و بر این دعا می گیری غیر این مژدب گفت عاکی  
هر دین محلی نیکو نیست اگر بوم حرم الله عفت الشهور یعنی بگذارد خدا ای یونیس از تو یمن السلام  
بزان ترسیدم که اگر این دعا کنم خدا ای یونیس را بر تو روانه و از خود رو کند و آمو می پی بر تو روا باشد  
بسن این دعا و حق تو فرست شود و باز ندیم متوکل یکی از علما و ان متوکل را که بوی قرب و داشت بگو  
قبیح الوجه بود چند روز بعد از آنکه سپید شد چهار روز بعد سرورین ایام خودی که بعد از آن وقت خیر  
شد که در قبیح ترین اعضا خود و ملها می بر آورده بعد آن واسطه از عارست مانده بودم عارست و روز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دربارِ محرم

[illegible]



[illegible]

در گفتار او که در این وقت عظمی از این غیب بپایند و گفت که میگویند موی که در پیش او برکت  
 و این مقام خود میگفت و اینها میفهمیدم که در کتب نوشته است که پیش بزرگ آدمی لابد بسیار طولی است  
 چون که پیش من بزرگتر عرس در آنجا بود و اتفاقاً آنوقت بود که در وقت آن روزم شد و باری در روزی که پیش  
 میکرد و میگفت ای خواجه ایام میفرمود که عرس در آنجا بود و بزرگتر پیش و این روز بزرگتر است  
 و یک سال است گفت ای خدام من میگفتم که پیش بزرگتر این روز بزرگتر است که یک سال خود بسیار  
 چشم در بزرگتر خود میگذرانید و حکایت آن گفت که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 گفت که هر چه خواست منی بزرگتر و پیش بزرگتر و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 داشت و در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 و این دو چیز پیش من و در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 من بزرگتر این سعادت بزرگتر را از او دارم و در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 نزد منی گفت که در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 از او دارم و در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 خاص و عام و در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 میگویند که در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 و در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 گفت که در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 و در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود  
 و در آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود و آنجا که در آنجا بود

اگر چنین بود چه شگفتی نداشت فیلسوفی و محاسبی میگوید که اندازی حاجی بنو لغور را دید که در بی نهایت کوه بود و تیری  
 بر او پدید آمد و دست او را میگیرد و از یک طرف آن کوه را میبرد و از طرف دیگر که بسیار تیری بر او زده رفت و بعضی  
 بیانی داشت که گفت لم ارمو اموصفا استعین بهما و بعد از آنکه دیدم و من بعد از آنکه دیدم  
 در بعضی میدانم که تیر و پیکانها که انداخته بودند فی زلفان تو به کرد و آن طوطا را پس خود را بر شانه نشاند و بعد  
 خود را با دست از آن کوه در حقیقت رسد و در جوی در آن کوهش خود را بر خود در شقی بخاندی و در آنوقت  
 مردم نشسته بر چار دیواری و از آنجا میفرمودند که عجب است که در آنوقت تو خود  
 حالت غایب میگردانی لایزال یعنی که در آنوقت عجب است که در آنوقت تو خود  
 بازگشت خود را و بعد از آن رجوع او بیست و پنج گفت من و ما در آنوقت تو خود  
 واقع نمیشود که نشاند این و عجبی بود که است زجه میگوئی گفت زجه که چون بر آب رسد میگوید  
 خوابیده و ما در آنوقت خود را که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت  
 که در آنوقت حقیقت گرفته گفت بیستم چنان من خود را که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت  
 متوجه ترین ایشانم در درون آن کوه میبرد زان تیر و معجزی گفت در آنوقت و من خود را که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت  
 معجز گفت خیر باشد چه دیدن گفت دیدم که از آنشکل شتر دورانی میساختم که گفت یکدم بعد از آنکه خود را  
 تیر که گفت که در آنوقت بودی با و آنرا تو دیدی و از آنشکل یوزانی میساختی زان تیر و معجزی گفت در آنوقت و من خود را که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت  
 و بعد از آنوقت هر خود در آنوقت و آنرا که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت و من خود را که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت  
 گفت آن تیر من است که خود را که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت و من خود را که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت  
 شو که است باز زان تیر من است که خود را که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت و من خود را که انداخته اند شو که من گویم زان شوق او گوید از جوی برآید که در آنوقت

[illegible]

[illegible]

[illegible]



هر این چه بپای نفیاش دگنم ترا از کوه آگاه کردان نفیاش گفت چندان هست هر این زن  
 در دهان من بی آید و بداند که هر صفت ایست بر این من نفیاش کن و دوزی و از او از  
 بستان دهن بهار از این بگنم هر این من نفیاش کنم هر این من نفیاش کنم هر این من نفیاش کنم  
 تو غشایی چارم تا من نفیاش کنم آن بود که ترا آید گفت چنان است من از غش آن انفعال  
 با منم هر در دست و دهن نیافته بودم مدتی لطیف از این میبود آید گفت چه شود هر صفت  
 هر تا چشم چنان گیرم که هر شتر خنجر بی زدن من گفت بود از شتر هم پرس هر اگر چنان  
 تا خلوت من گویند سبب از این در غشاست و تا یف بخوان در خوان و طیفیان تا  
 منتظر بر این فعل ایست در غشاست و تا یف بخوان در خوان و طیفیان تا  
 از شتر است و در غشاست که در غشاست و تا یف بخوان در خوان و طیفیان تا  
 نفیاش کنم تا از شتر است و تا یف بخوان در خوان و طیفیان تا  
 از او آید گفت که خود را داری بیار غلام برفت و دهنش خندید و شد بد از بد و سوز  
 جو کس از او هر دو یک فعلی آن خندید و شال میزد و کلاهش بگذاشت بر او یکیم  
 کندان بهر دو یکیم غلام هر دو یکیم غلام را بر سر نهاد و سوز غلام را بر سر نهاد  
 ندید هر دو یکیم غلام را بر سر نهاد و سوز غلام را بر سر نهاد  
 غلامی بدست گفت بیدار غلام گفت که منم هر دو یکیم غلام را بر سر نهاد  
 هر دو یکیم غلام را بر سر نهاد و سوز غلام را بر سر نهاد  
 اول آنکه از دهان او آوری بیرون می آید هر دو یکیم غلام را بر سر نهاد



[illegible]

دوست خود دست کو باز برای او یک نیم رخ آلوده گفت شاد کن مراد و جود نیست  
 اندر هم زان رخ من حاصل شود و در دهان یک رخ لبه نقه فراتر است گند از یکی رخ و ده  
 پس هم بیفتد تا امه با سیم بعد از رخ بعد از آن افخم مرغ را بخورد و گفت اگر ندی بجز  
 تا خود را بخت نماند و بیفتد باقی یک نیم رخ را در دهان خود و بر رفت بعد از چند ماه گریه ها  
 بهوانی بهماننداری دست خود بخورد و در دهان او نازل شود بخوابی و اگر بخفت برنگ  
 که پیشتر است آنکه کوئی مردانی که گریست دست باقی نگرفت بعد از آن گفت شاد کن  
 مراد و نسل و باز که گفت است پس هم بیفتد تا امه با سیم بعد از آن بخورد و گفت  
 گفت دست نه با چوبه هم تو از سر سوئی زدی مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد  
 که گفت دست که می بیند که به شش در دهان یک است که در صفت بختی است  
 روی بجه برادر او می دهد و در صفت در دهان معلوم کند که تا چه مرتبه است چه برادر او  
 که گفت ای مراد عزیز من از در خود عشق صفت قاعد و من و من و من از خود در صفت  
 مرادان مشهور عالمی فایده گریه گفت چقدر تو راه دور بر این مانده بر ما واجب است مراد  
 بهماننداری که اکنون بگوئی در حفاظت مراد طعام رغبت داروی که ام خود دنیا است  
 غلبه است تا از سر ایام هم تو رفت بدین است مراد درم آوری بپاره است و اشتیاق  
 آن که در امه دانه از است بعضی به خواست و طریقه دوست و بیار از سر ایام بهمان پیر  
 که در پیران پیر و زوش رفت و گفت مراد که بهمان پیر و زوش و در پیران پیر و زوش  
 که که در امه در پیر و زوش رفت این خواهد ترا بزی دیم مثل زیده که گفت پس زیده بهمان پیر است

[illegible]

مسافرانی حاضر شدند که در آن مجلس چندی و احوال با آنرا یافتند و در جمیع دنیا بدو چهره معصوم و موی درویشی بسیار نازیدند  
 حاجت خواستند این آن موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 یا تو کنم و در غیر این که در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 بجز آنکه در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 داشتند و در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 به خود هم گفتند که در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 او که در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 قول یک حاجت است من به آنرا حاضر خواهم بود و عرض کنی که در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 گفت حاجت این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 است این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 و چون در آنگاه حاضر شد و عرض کرد که در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 که در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 حاجت این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 اولی آنکه بنام او در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 که در این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم  
 هست و می آید این موی درویشی که در مجلس نجی را گفت خاتم خود می داند تا هرگاه نظر بر این اندازم

هم حاجت که بدو عرض کنند یکی را بدهد و مدت که هم نمی گذرد یکی گفته از غیر هم حاجت داشته ام  
 عرض کرد که غیر حاجت هم لازم است داد و دهت جا آوردم و قیلتی هم شما بدو خواستند و فرست  
 یکسال و بیست و نه سال بیست و نهم برای خاطر شما مردم غریبه در دین بی مأور و آید اکنون  
 بروید و حاجت دل را از دگر بر طبقه که من پیش از این بجا آوردم نمی توانم که بر شما بیاورم  
 در راه بفرستید و از آن باقی بماند آن بنی طغیان است بی طرفی است بشم بر دین و دیناری  
 معروف دین و حاجت که در دین بر سر خوان جمعی از فقها و طرفا حاضر شده اند این دین و دین است  
 ناکاه طبعی بر دین حاضر شده و از حوائج غسل که بر دین بیاوریم باقی بماند آنرا به از دین و دین  
 زمان که یکی از طرفا مفدا بر از آن حوائج گرفت و در آن روز غنایند و گفت فلکینوا فیها  
 هم و الخافون یعنی بود و گفته شده در آن شب تابان که از آن جناب بر آید و در آن  
 ناز و غنایند در آن شد که غنای بدین معطله و قطع شد و شد یعنی چاه و شد و شد  
 شده و معطل که گفته و نوشته شده و در معطله جایی بود و در غنایند که قوم صالحان را  
 وفات و بر سر چاه منازل ساخته بودند و غنایند که آیت رفته در آن چاه و در آن  
 بجا نیست و در آن شد و غنایند که گفت اخذ فیها النفاق اهلها لقد جئت  
 نقشا اسرا یا سوا یکم که شایع که آمل از آن است که در دین غیر شایع و در دین  
 جناب از آن است و در آن زود و در دین بجا نیست و غنایند که اناسوق الماء الی  
 الارض الخیرین و در دین بجا نیست و غنایند که اناسوق الماء الی الارض الخیرین  
 از طرف خود گرد آوردم و بگری گفت و السقی الماء علی امر قد قد

[illegible]

فقلت سبحان الله ابارك فيكم كلفتم بحمل عرش سليمان في يوم من ايامه  
 ثم كلفتم وكان في الدنيا ثمة بعد ربه ما دهم كلفتم تلك المشقة كما ملأه بار ما دهم كلفتم  
 رايت احد عشر كوكبا اجروا بهم كلفتم ان عدة الشهي عند الله اثنا عشر شهرا  
 في كتاب الله بعد از آن خواهم در شرح بیاورم بان طبع را سوال نمودند از کلام آنکه کدام آیت حکم را  
 گفت ما لكم ما لا كلون يخرج من دشت و شمارا که طعام بخورید بگفتند که ام اگر از قرآن  
 کاری بنویس کف کلون ان الشریق اینی کور بود پاش مید گفتند که او عدا را از قرآن در دشت  
 سافری گفتند برینا انزل علينا ما ندنا من سائر بیوان بود کار از خود است بر او ایضا طعام  
 از اسکان گفتند از احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ام حدیث را اختیار کنم گفت لوی  
 لوی عبت الماراج لا حجت بین ارا را خواهند بود که کینه باجم کوفته بیا آینه حاجت که ام ترا  
 و بان دعوت حاضر شوم بر العیار بر خوان منی حاضر شد هر کس که با بود عسلی که بودند خلا و با  
 خندان نه اشت گفتند بگفتند ان اوجی سبک النخل بفسخ فرشته انم بنشین را از انهم  
 عسل بدان کینه در کار تو بنور عسل را شستم در ظرف است به خوردان و طبع صفا  
 طلیان طیفی بی دانه دیدم جوی عسل خورده فاشو نه جعفر بن شمس عسل افند حال به دشت  
 و خواست که کوبه سلام اعطیتم گفت عسلیم طیفی را بپسندیدم رویا تو در حدیث گفت و چار  
 نان جوی کثیر جاس نشسته بودند طیفی ای حاضرند بکمان آنکه کوه طعام در دست آن  
 جمع نمودند از طیفی با هم کوه انیم و بکب طعامی غنیمت تمام داریم تو که ام طعام بیشتر با هم گفت  
 مجموع طعامها را شمار غنیمت داریم باین طیفی گفته





باو خوشنوی از در بازون کشید از قاضی ابو یوسف پرسید چه گوئی در حق فرزند باو گفت  
 قاضی ام علم به غایت تمام بدون بخت و نابرده علم و اهل کتبه و انوار علم و نور و انوار از آن درج میگفت  
 تا بدین برسد هر جا علم میگفت ای چنین که این چنین دو فرزند بدادم یکا و میوام هر برای یکی نیم  
 روز و آن دیگر یک روزی از او از خودی نام میسر میگفت ای مردی در حقیت حواری و ده  
 دعوت خواور و لود از طایفه مشهور است و در خوردن شنبه به تمام داشتند تا به احوال او ای  
 جوع نسبت میکردند روزی فقیر از دیوچه پر رسیدم است از شمار از کارکنان مشو او را اعتقاد از  
 نظم کدام بود که را به شتر با دار بد گشت ای پسر جان خوشی نمی آید شتر سوزن جلال ای پسر زری  
 دریم گفت سحر است عمر خود و عمر غرق دشمنی مولانا شوی غول شده و نه با گفته ام لغتم چند روز  
 بهت از غل شوی مولانا باو داشتند گفته اند تمام دیوان مولانا یک جیب و در تمام شوی  
 یکسبیت باو گرفته ام برسدیم آن که است گفت سبب دیوان این که بهست و ده  
 نوام بجز به چارام هر چه جان جود است در دیوان من و سبب شوی این که شوی  
 چو کز تو میشو و در نوک و دم زن چند که تو یافه خود را در دیوان در لطف طمعان  
 و در دندان و که ابان و کوران و کوران شمل به شمل فصل فصل و در کفر و فاسد و خود را میزد  
 بعد از این مود و از طمعان منید و سبب از دیوان به دست فرزند از غنچه یکسب طمع دیده گفت  
 از غنچه آوی بندم این در آبی بر من و خدای ملک منیدم سگلی هر که پس ملک و دیوان فرید  
 از دیوان بر هم زد و شتر شمعان به هر که طمعان بخورم و طمعان که بوی تو در بوی و سبب و در ضعیف تر  
 و بای که عقب من میبود و ساعت ساعت میبش می آمد و در دیوان بی نگر سبب مر آن سگ

در طبع خود قریب بودیم گیسو آدی مثل خود در جفت بودیم و از غریب الفجره در طبع بنامه بود  
و از آب یان مثل غریزه اندام طبع من قریب الفجره و او را در اصل یانی در گویو و بعد از وقت  
باین لقب مشهور شد و سبب شهرت او با من لقب هم در می در میوای بعد خود بود که  
بتوجه منش آوردند و به او به یانی آن خود بر روی در گیسو کنده اند و قیاس اصیبت  
مثل فایک که به از او بر گزیده شود و فایده قریب الفجره در طبع اندام در درازم  
این است که درون طبع این بسیار کشید و بسیار جان کشد و آن خود بر روی در گویو  
ان خود بر روی در گویو به طبع به یانی الی طبع این بسیار کشید و به راه باید به  
دل داد است از غریزه و او را در اصل طبع من قریب الفجره و او را در اصل  
غریبه غریب در دست کی است نزدیک خود که در گویو و آن خود بر روی در گویو  
زرب و الفجره و در گویو بر آن کشید و درون قریب الفجره لقب کشید است و آن خود  
در گویو است طبع از غریزه و او را در اصل طبع من قریب الفجره و او را در اصل  
جای است نزد سبب در طبع و آن خود  
بر هم از برای من طبع من به یانی بر غریزه و آن خود بر روی در گویو  
و مثل بنشینم جای در آن خود بر روی در گویو و آن خود بر روی در گویو  
از راه و آب کشید کم و غریزه که در گویو و آن خود بر روی در گویو  
حیث و است که او را در اصل طبع من قریب الفجره و او را در اصل  
بر کس بر این خود بر روی در گویو و آن خود بر روی در گویو

[illegible]

اصفیائی روی عهد ششم بود و نام طبع از دست به او میرفت و افسس بر بخت اقبال در طبع  
 از دهنش که سزای شش به او رسیده باشد و بی شش به او رسیده باشد و بی شش به او رسیده باشد  
 او مدتی از افسس برمال بود و در غیر طبع نیز از او ظاهر افتاد و است از او است که کینه او کینه  
 بود و هیچ معجزه به او او را حاشا است که کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 اگر کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 اگر کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 اصل او غیر از او است و او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 بیان کن آن که حقیقت کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 از او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 در بر ضربی اصل کنی دوران و کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 عوام در کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 نزد کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 تمام بر مبادی آن که در طبع کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او  
 کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او کینه او



فرزند و پدر کار را از سر آغاز شد و هر چه در توان داشت بر آن فرزند ان زاری نمود و بگوید  
 و آن عید را به کار خود با بیع و مستطابان در آن مجلس حاضر بود و خود گفت از خود خودی نه باشد و اگر کار  
 منم کند بشم و آن روز هم در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب  
 زود دست از سر خود برداشته و او را در آن عذاب نشسته و او را در آن عذاب نشسته و او را در آن عذاب نشسته  
 از سر خود برداشته و او را در آن عذاب نشسته و او را در آن عذاب نشسته و او را در آن عذاب نشسته  
 و قیامی از خود فریاد و در میان خود نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب  
 سر و پا از خود فریاد و در میان خود نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب  
 ای ای که منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم  
 یا برادر منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم  
 قبول دارم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم  
 از منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم  
 کوته و او را در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب  
 عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم  
 کسی که منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم  
 بگویم که منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم  
 اینم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم  
 که منم بشم و خودم بشم و آن روز در آن عذاب نشسته و بگویم که منم بشم و خودم بشم

و منبت که آنی غریب انش بعد روزی در عباس بود و در پیشش او آمد و نیازی نبود گفت ای پسر  
دوق که این تمام است بگویم این شهر شیری کوچه و نظری در پیش و بعد از در و حدیث و گشت و گشت  
عباس گفت این در پیش حاجت ما نیست بسیار است که ای قزاصل دارد آنکه دانستی و کار است  
که ای بی بی من آن اصولی را با تو گویم تا بدو گری و از یک کافیه روی در پیش او داد و گفت غریب  
عباس است اصل اولی آنکه سوال کنی هر چه بهتر حاصل می آید سوالات از سبک به سبک می آید و هر چه  
در و پیشش بپرسد از پیشش بپرسد از پیشش بپرسد از پیشش بپرسد از پیشش بپرسد از پیشش بپرسد  
چا آنکه در و پیشش از یک است بسیار است که آنکه گفتش آنکه گفتش آنکه گفتش آنکه گفتش آنکه گفتش  
و که ای گفت هر چه باشد گفت از عباس و پس که ای گفت هر چه باشد گفت از عباس و پس که ای گفت  
از رازها خواست است هر چه باشد عباس رو آورده بود و گفت از پیشش بپرسد از پیشش بپرسد از پیشش بپرسد  
معلمم که از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد  
که از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد  
سیرین تا بدست از آفتاب سیرین خود و بعد از آن بدو چه اجهان در آتی و در سبک است از سبک  
اچنانکه در سبک چهارم وقت که از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد  
بسیار و بسیار چنانکه خود در سبک و از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد  
وینت و از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد  
عبدالدک که در آن چیزی میگوید گفت ای پسر از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد  
بن دروان بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد از رازها بپرسد

خاتم آوار و در نشست کباب در پیش فرید با ارجی که من را بهمانی می فرمودم و طعم بسیار خوش داشت  
تا آنجایی که با خواهم و او در پیش گفت امروز آن قدر مان به دوام زد و به سحر به طعمه و او در پیش می داد  
و در پیش به خام غلیظ گفت و تنی از آن غلیظ بود آن قدر که او را در راهی و در پیش مغز و در آن خاکین  
و خانه سبزه گفت من از تو پارچه ای میخواهم نه به سحر است خاکین و در پیش که دریا به سحر است  
نزد خواهم نشان غیر وی هر مال بسیار در پیش می دهد و در راهی که در و در پیش آن خواهم را می نشاند  
هر خواست میام و گفت و آنرا که پیش می وی اوم و در راهی که در و در پیش که در و در پیش که در  
از پیش و بعد از آن به سحر بود آنرا که در پیش می که در و در پیش که در و در پیش که در  
چون که گفت که آنرا که گفت مرا از آن به سحر است و در پیش که در و در پیش که در  
و در و در راهی که در و در راهی که در و در راهی که در و در راهی که در و در راهی که در  
و اندر اینها که در پیش می نشست و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در  
پس از آن که در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در  
از آن که در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در  
که در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در  
و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در  
تا در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در  
گفت که در و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در  
و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در و در پیش که در



بمقتضی و خلاصه است تراوی و نموده اکنون اگر چه بدی از آنها گدای کنی و مرا بی حاجت زنی هر چه دعا می آید  
 نقد او خیزد و بدین گفت ای کز است نه و دیار شیرینم اکنون برای رضای تو حاضر عهد کرده ام  
 که ای گنجیم شکست خوشی دل شده گفت تا بستم برادر دیار از خرمی بر دشمنی رخ برادر دیار و عود  
 تا ترتیب اسباب سفر کرده بشیر از رفتن ادای رسالت نمود و بعد عا جوابی گفت و خواست  
 که برگردد و شعی دار کمان هم گفت و اهل ولایت از خواهی و عوام از و اما مجلسی بیدار و گفتند  
 که آواز دلسه صفت عطف تو شنیدیم و بجایب شتاد و از رو اندویدم و دینی ای هم صبر کن مجلس  
 و عطف بدی و از است خبر کردی مولانا ارشد نمایه میانه شتاد و خاصیت تمام بشیر از قبولی  
 و بعد از شاز خود در مسجد جامع مجلسی در مسجد در جویه شتاد و مجلسی بسیار در مسجد جامع در  
 شتاد و مجلسی و بعد از این بشیر از شتاد و خواست و عوام از و عوام که مولانا ارشد بر نوبت و مجلسی  
 گفت ای شتاد و مجلسی و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد  
 قوتی طاعتش در حرکت آمد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد  
 گاه گاه که شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد  
 اکنون که شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد  
 که خندان شدند و خندان شدند و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد  
 قاضی انشی از گدایان مشهور است و از نروا عطف خوشی تقریر بود و در گدای جیدان خود دیدار  
 در شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد  
 از دای او عطف دیدید و بدین قول شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد



از خبری آنروز و دیدن قاضی میان آن سه و این عبد کفایت نمیدید بسیار شاد و قوی هر یک از اینها را که  
ایستادند و این دو در میان یکدیگر آن سید را توبیخ کردند و هم در مجلس غوغاها قایل نشدند و دوباره  
غلامان و یاران خود آن روز را گرفتند و قدم از مجلس برداشته و قاضی مردم را دعای خیر کرد و از  
منزل خود آمد و بنزد خود رفت و هم در آن شب عایسینم و بعد از چند روز از مجلسی که سید را معلوم شد  
همان خواهر غلامان و یاران از غلامان قاضی بفرستادند آن نقش بر آب شده و یکدیگر آن روز رفتند  
و از آنکه مردم سبب بیکدیگر نمیدادند و از آنکه سید را در میان خود و غلامان و یاران هر یک  
پس از آنکه سید بود و از آنکه سید را در میان خود و غلامان و یاران هر یک  
و کذب محض بود و از آنکه سید را در میان خود و غلامان و یاران هر یک  
طبقه ایستاد و کذب محض بود و از آنکه سید را در میان خود و غلامان و یاران هر یک  
بنی میرسد طبیب سر با کلاه داشت و شمار چهار نفر از آنکه سید را در میان خود و غلامان و یاران هر یک  
و او را هم از آنکه سید را در میان خود و غلامان و یاران هر یک  
بعد از آنکه سید را در میان خود و غلامان و یاران هر یک  
خدا را چنان که از او گفت ای اهل کفر است که بگذرد و هر چه است از چشم مردم قند سببای  
اعظم از او روان میشود و در این روزی میرفت که توبیخ گفت ای سید از خود را بخواه  
تا عرض چشم خیر بنویسد گفت و خواهم و داده است گفت آن که دست که میزد  
تا روی من را تو خیش نباید دیدی که بر پس توبیخ گفت ای سید از خود را بخواه  
اگر احوالی دید چشم را از باز گرفته است به بعضی و در آن گفت این سعادت مر از روی شوم تو را

[illegible]

[illegible]

انگریز



[illegible]

1

[illegible]



[illegible]

10

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باید هر چند که کارب زنی و خود پاسبی و گذریم بچندین رت در تمام پس بدی برای این و بعد از این که چندی  
 دیگر نمی بعد از چند روز خود را چهارشنبه غلام را گفت برو طبیبی پیشتر پس من از آن غلام رفت و خود باز آمد  
 و بعد که کسی سر پا نکرد خود را گفت این معنی که چنگ شکست ای خواهر در آن روز مرا است که می و  
 زخم می که چند روز یک کار فرمایم باید هر چند بی کارب زنی و زنده زاری آنقدر فرستادم و طبیب تمام را  
 ترا علاج کنند مطرب را که تمام را که حکمت بی برای تو نه ساز و دغالی آنرا تمام که بعد از آن  
 بشوید و نو خردی آنرا تمام را در مغز نیست تو نه شیه بخواند و سوزنی آنرا تمام را در صوده بخار و خنده  
 آنرا تمام را که نو خردی دهانی آنرا تمام را بر یک کورت خفنی که در دهان تو  
 زدن زدن کشید و فصل بی ریح گفت دوش را و در کتاب جمعی بی باید نه یکی می و در جوی بدی دسی  
 خواب که تمام در کتابی که بدی دست بفتح من کشید و با تمام صحت می و در مانع شد و در  
 غلبه که بدی گفت بر من جز از زدن و حال آنکه من باین سوز و از نرم حکم من احتیاج است و بدی  
 بفتح که زدن می و در مانع شد و زنده کند و آن سوز و آن ریحی و در دست می گفت که خفنی که  
 ریحی باین سوز و از نرم حکم من کشید و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا  
 آنرا است که آنرا که در زدن کشید و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا  
 بر من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا  
 زدن و از زاری آنرا که در زدن کشید و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا  
 و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا  
 گفت و آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا و بدی من آنرا

[illegible]

همان دهم و غلام را شنید و خود را بنوعی غلام رسانید ز قافایه بدست رسید و در میان شوخی  
چشمش بر او افتاد شکل و شمایل او هرگز مانند او نگفت این چهره را

کعبه علی بن ابی طالب که است کی بوی او یکی است از قوه او علیه السلام که در عالم از شدت درخشان  
آدمی که او را قوه آمدند برای شبه او یکی گفت ای آقا صفا آخری که رسیدیم قوه و وفاء و احد  
بخشید بر کسی که این را آوردن به او را انوار نیست نیست است و در کتب نیست

در جماعتی است چنانکه خود انوار این برادر محبوبه بر آن یک مجلسی را برقرار گردانید  
من فردا در مجلسی بر من غلبه میکند و فیصله از این برادرانم درود و عید اسلام گفت و چنان  
است برستم غلبه برادر خود در کوفت یک مجلسی تو جمع کردن آن با  
مشایب و غلبه نیز که زلفان این است بر توکل خواهد و از مضمون آن با  
مقصود و عید بر خواندن این است آفرین گفت و حضرت عواد  
زلفان باز فرستاد عواد زلفان در زمان معظم از مشایب آغشاید و ذکر کیا

داشت بخت چید و نیکو و محروم بودی علاقه خاطر عظمی داشت خبر خوب  
 در پیش او معتمد رسیده و او را از محروم خبری در رسیده او بخیر و خشت و نعمت  
 بهایی افزود تا به دست برادر دنیا در رسیده آن سود او بود و خشت و نعمت  
 اشتیاقی بود که بینا نه یابد هرگز بزرگ را به دست آن اتفاقا در آن ایام محروم بود و آن نیز با درگاه  
 افتاد و معتمد او را نزد درگاه محروم به از دنیا از محروم رسیده بود و گفت خبر در این امر را به دست  
 برادر دنیا رسیده بود و محروم بخیر و خشت و نعمت داشت و به دست آن در آن ایام محروم بود و گفت اگر محروم  
 به دست خشت و نعمت از این می بود بزرگتر از این می بود به معتمد از این رسیده بود و گفت و خشت و نعمت  
 او را به دست از این رسیده بود که آن جواب به خاطر خشت و نعمت از این رسیده بود و گفت از این رسیده بود  
 او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود  
 پیش کی از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود  
 راست خبر خشت و نعمت سیاه و در دماغش بودی از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود  
 گفت که آن بزرگ از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود  
 لم یکنون ابدا بعد الا ببق الا نفس یعنی تا نباشند رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود  
 در هر چه رسیده بودی از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود  
 بر او تر و تازه بودی از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود  
 نوام از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود  
 ابدا به دست از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود که او را از این رسیده بود





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

五

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

خبر تمام دیوانه گفت عجب کبریت که دیوانه تو می خورد و بر خیزد بکشد ز در خانه و بیرون  
ترشای غضب او آرد دست و پا می خورد و صدای تشنه می آید و بگوید لا در یفر کشیدند و او را طاعت می دهند و گفت  
دیوانه ای چه عجز است گفت برو و بگویم که در این ملک هیچ کس را در صورت عجب و غلبه نکردی گفت  
چرا که در هر کسی گفت اگر از خادم جواب دهم که من خودم را به تو باز می دهم و دست او انداخته و ترسید که  
چنانچه می خواهد پس اگر چنانچه این است چیست گفت چنانچه تو بانی کار و دنیا و دین تو نیست  
محمد و کبر است و گفته سخن راست است و دیوانه باید شنید و در عاقبت دیوانه گشت  
شما صبی و دیگران در این خبر خنده می آید که گفت ای خوش کار و خنده را تو نیست که او بر سر تو ایستاده  
حاکم گردانید رسول این را دید و خود پیش قدم از روان بیرون افتاد و رفت ای خایه و اهل عجب  
و در زبانش می آید که از نمای خنده رسول که گفت ای حاجت شنیده و بر خیزد و در آن دیوانه ای که در دم  
می آید گفت اگر راست می گویی برو که ترا در دم خود می دهی و ای خایه که تو در برابر او ایستاده و دیوانه گفته  
در این ابونوف در آن وقت که او می آید گفت خدا بی عاقبتی و ای من آید و الا خدا  
خداوند و ای من که ای از حال که گفته که اگر که گفت در میان آید که من که از سفر بیرون و حال او که کلان تر نشی  
حاکم و عاصی و ای من که ای از حال که گفته که اگر که گفت در میان آید که من که از سفر بیرون و حال او که کلان تر نشی  
خداوند و ای من که ای از حال که گفته که اگر که گفت در میان آید که من که از سفر بیرون و حال او که کلان تر نشی  
رسالت نزد رسول غفور و رحیم و خداوند و ای من که ای از حال که گفته که اگر که گفت در میان آید که من که از سفر بیرون و حال او که کلان تر نشی  
و ای من که ای از حال که گفته که اگر که گفت در میان آید که من که از سفر بیرون و حال او که کلان تر نشی

شده او

شده او





کوفته و شکسته ام ای دیوانه گفته بخت به علی که ام که اگر می خواهم در این راه بروم و در این راه  
با کسی در این راه بروم ای دیوانه چگونه از خود بگذرانی و همیشه در کوهستان افتاد و در این راه بروم  
چون آن غلامی از کوهستان میسر و در کوهستان افتاد و در این راه بروم و در این راه بروم  
و علی نشسته ام و انتظار آن می برم که ای دیوانه چگونه از خود بگذرانی و در این راه بروم  
کوفته و شکسته ام ای دیوانه که من را می شناسد و مرا می شناسد و مرا می شناسد  
منم که در این راه بروم و در این راه بروم و در این راه بروم

